بسم الله الرحمن الرحیم

ابو چگان نطق پوشش مضامین نمکین او طوطیان خانه بدوش شکرستان دبستان لب شیرین سخن

اول که بجز که سخنوری روی آرند سر بسجود و صحری گذارند که ماه شب افروز را

از زر ور خانه انعامش طاق وسانه چتر زدن بر زیست و آفتاب تابان جهان تیغ

آفتابی شدن در کوی احترامش سرمایه جهان فروزی حمامه سمین اجنحه سیارگان

در هوای هویت ذاتش بذکر یا [illegible] پر و بال گشا و خطیبان خوش لهجه

عندلیبان در گلزار حمدش بر منابر اغصان درختان بیانک قلقل اللهی زمزمه سرایان عرفا

آن در جمال با عزت و جلال — کاموخت زبان نطق را اقوال و مقال

ازبسکه چو غنچه شد زبانها همه لال — در حمد و ثناش گشت زبان نیست مجال

و گل سرسبزی قدسیان چون گل کشتی بکلید گرد هند در روحانیان [illegible] صبح و شام

و شمامه عنبر دانه های تسبیح برای ترویج مشام در دست نهند صلوات نامیات
بر روح پرفتوح صاحب لولاک نثار کردن و تحیات زاکیات بجناب ائمه اطهار
بهادران میدان [illegible] است که اداوتهای خصمانه حریفان معرکه کفر و ضلال را به تیغ
ندامت ادا داند و ابواب حقیقت و عرفان بر روی ارباب یقین و ایمان گشاده و ریاحین

هر کلمه تکوین سعید ازلی است ‌ ‌ در دو جهان بنده اولاد علی است
از صلب نبی اند یازده کهنه سوار ‌ ‌ در جرگه امامت آنکه بر پای ولی است

بعد ازین نشید اولین که زبان خامه میکشد و صدای نخستین که از تنبک و بان
بر می آید مدح جهان کشائی است که تا رایت اقبال پیروزش علم عالمگیری افراخته
مهر جهان افروز از غایت بیم و هراس مهره بطالس انداخته گیتی خسروی که
زال عرج بدرگاه عرش اشتباهش کف پا رسیده راز کرده جهان داوری که عجوزه
سیه فام شب بر آستان جاه و جلالش عقد پروین به پیشکش آورده خسرو
سلیمان نشانی که یال و کوپال ادنی پیشه وانش شاهی ندارد و داور رستم
توانی که تاب حمله گیریش بهرام خون آشام نیارد و در معرکه خصم افکنیش حریف
تیر آور فلک با آنکه همه تن [illegible] تنها شکسته شام و سحر بکمال حسد از شفق
خون آلوده زور بازوی شوکت شاهنشاهیش که از نقصان اندازه
تخمین [illegible] رسته در کشتی بر روی رستم دستان بسته شلنگ [illegible] و [illegible]
سخن [illegible] کاه الامشن منصب هزار سر فراز و کهنه سواران عرصه [illegible]

به نونیازی نونیازان هرکه توصیفش ذخیره داری عزت و امتیاز دانا بود
نقل بندی شهپ خوشنحرامش نقل ورتش نموده و تیغ گیتی افروز
بازوی دستگیری جاه و شان بارگاه عالی مقامش پیشه دستیاری
گذاشته سپهر در هوای طوف دولتخانه کعبه مثالش پور زرشته مزدوری
کمر همت بسته و آفتاب جهان تاب از رشک شمسه ایوان جاه و جلالت
هر شام و سحر بخون نشسته عنی خدیو سکندر شوکت دارا دربان و فریدون
جمشید توان مربع نشین اریکه دولت شاهنشاهی زیب افزای سریر سلطنت و
صاحب کلاهی نیر فروزنده عالم والا شکوهی خورشید نصف النهار دائره نصفت
ابو الفتح معین الدین سلطان الزمان
نوشیروان عادل محمد علی شاه بادشاه غازی
دامت شموس طالعه طالعة من افق العلاء ما دامت الشمس منورة
لبسیط الغبراء اما بعد رقم کج مج زبان رحمی لکهنوی بلوی ژولیده بیان که از پیشگاه
فیض رسان آن شاه سلیمان شان از مدتی بعهده امارت انشا سرفراز
بوده و بحال از کمال عنایت و تفضلات خسروانه حضرت اقدس اعلی
باضافه منصب جلیل سرمایه عزت و امتیاز حاصل نموده مخاطب بخطاب
منشی الملوک فخر الدوله دبیر الملک مهاراجه سنگهه بهادر بشارت جنگ
بر مرآت رای رزین ارباب سخن و آینه خرد خرده بین دانایان این فن

منطبع و عکس انگیز نشاء بیکرانند که درینولا که بعضی از احباب وحانی و اصحاب
دانش و سخنگو ... درخواست حل مشکلات گل کشتی یعنی مثنوی میر نجات و
شرح غوامض نکات آن را مختصر تر از اصطلاحات کرده بودند و عذر قلت فرصت را
نزد ایشان ناشنیده ساخته درین باب اصرار و استبداد را از حد گذرانیدند بعضی از افادات
استادی میرزا محمد حسن قتیل و برخی از تحقیقات خود را که در اثنای
زمان ... بزبان قلم شکسته رقم ضراعت ترجمان هنگام درس نور چشم اقبال
نشان فرزند ارجمند سعادت توامان کنور دولت سنگه شکری
تخلص زیب صفحات بیان کرده بود بر سبیل استعجال در سنهٔ هجری هزار و دو صد
و پنجاه و هفت از هجرت سید انس و جان علیه من الصلوات افضلها و من التحیات
اکملها فراهم ساخته بتکمیل این عجالهٔ نافعه پرداختم چنانچه ازین تاریخ دلپسند
زادهٔ طبع ارجمند منشی دولت رای متخلص بشوق لکهنوی
پسر زادهٔ راجه بهولاناتهه است حالی خاطر احباب خواهد شد قطعه

حرف این نسخهٔ رنگین چو صبا زد در باغ — از ترنم لب گلبرگ بیا غلغل کرد
بلبل این مصرعهٔ تاریخ همی خواند بشوق — بعجب حسن بهار گل کشتی گل کرد ۱۲۵۷

و امید از کرم سخنوران دانشمند و معنی یابان حق پسند آنست اگر سهوی
و خطائی یابند مؤلف هیچمدان را بمقتضای الانسان یساوق السهو
و النسیان معذور دارند و اگر از حسن و لطافت نکته خطی وا رسند بدعای

خیری یاد آرند وما توفیقی الا بالله باید دانست که [illegible]
نجات صفهانی سیدیست عالی نسب شجاع [illegible] والاحسب که
در زمان شاه شهید سلطان حسین صفوی سر گروه کتابداران
آن بادشاه والاجاه بوده دیوانش مطبوع خاص و عام و این مثنوی که در بحر
رمل گفته مشهور بین الانام است گویند از بسکه آن سید شیرین مقال را با
وشیده شاهزاده پری طلعت فرشته تمثال سید مهدی قلی نام
بوده بسبب شغف آن شاهزاده بلند اقبال بسوی ورزش و کشتی با پهلوانان
در ابیات لطافت توامان بمحاوره لوطیان زبان کشاده و الحق که بطور خاص
خود داد خوش بیانی داده کما سیتضح ان شاء الله تعالی والله المستعان و هو

در کپ عشق هر آن نامه که دلخواه بود   زینتش نام خوش حضرت الله بود

کپ با کاف عجمی مفتوح و باء فارسی بمعنی سخن و کلام بود و گفته اند که کپ
بکاف تازی بمعنی زورخانه آمده است و معنی بیت اینکه در کلام عشق و
عاشقانه هر نامه که دلخواه و مرغوب است زینت و پیرایه آن نام خوش
حضرت الله است و حضرت کلمه ایست مشعر بعظمت و جبروت مسمی که پیش
از اسمای ابرار مذکور سازند و لوطیان عموماً استعمال کرده با اسمای
الهی هم آرند و الله علمیست برای ذات واجب که مستجمع جمیع صفات
کمال است و گفته اند که علم نیست چه خالق کائنات جل شانه [illegible] ربانی

نامی دارد و این اسمی از اسمای حسنی الهی است و معنی شعر بر توحید شی است که رویت
خود را اعنی کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر

کشته عشقی که فرجی و خرقه اش خلاص است   نطعیش حق و دل عاشق خاص نجات است

فرجی بفتح فا و تشدید نون فرجی بفتح فا و را مهمله مفتوح و جیم تازی نام
جامه‌ای که هندیان آن را چهند و بند گویند و نطعی بفتح نون و سکون طای
مهمله و کسر عین بی نقطه و یای معروف تنبان کوچک چرمین که از پوستین
مدبوغ بروغن چرب کرده درست کنند و سرآمد پهلوانان پوشند
هندیان پاتانگیه گویند و بعضی گفته اند که پوستینی است که در حالت کشتی
بر زمین گسترند تا پای حریف قرار نگیرد و از چهار و دو در شعر مذکور
اگر چه یک و دو معنی راست می آید لیکن شعر اسمعیل ایما مشعر بمعنی اول کما قال
شعر کی خصمانه میکند با آسمانی   همچو مجنون کرده نطعی پوش پای مرا
از این استعمال نطعی با مصدر پوشیدن و مشتقات آن دال بر اینست و الا
در صورت صحت معنی دوم ضرور بود که با مصدر گستردن و نظائر آن
استعمال میکردند و در شعر استاد باز بدرانی که با مصدر گستردن و مشتقاتش
وارد شده دلالت بران دارد که نطعی پوستینی است که زیر پای
تا صده سوخته بر او شاه جهت امتیازش از چیپان دیگر فرش کنند چنانچه گوید
شاهی که بهر [illegible] شبنم نکش آسمان   گسترده است نطعی گوهر فشان بر

بهرحال اینجا مراد همان است که اول بزبان قلم رفت چه
سرکردهٔ پهلوانان باشد و خاص و عام ایران است و خاص الخاص
اخص بود یعنی اینکه کشتی عشق که فن و فرج آن اخلاص و خلوص است
آن حق دل عاشق خاص الخاص است و اخلاص را فن و فرج برای
قرار داده که همچنانکه در کشتی از داوها حریف را مغلوب زیر چاق سازند
پهلوانان عرصهٔ عشق و جنون از افراط اخلاص و خلوص بر معشوق پیروزی
دست یابند و گویند پهلوانان ایران زمین را رسم و عادت بوده است
که هر نوچه را که خلیفه خودشان گیرند بوقت خلیفه گرفتن در مجمع عام لنگی چوره را
بآن نوچه حواله کنند تا مردم خبر شوند که فلان را در فلان روز خانه خلیفه کر
پس معنی چنین بود که همچنانکه مستحق لنگی در کشتی گیران آن نوچه است که
در کشتی گرفتن باشد همچنین در کشتی عشق مستحق لنگی دل آن
عاشق اخص است که فن و فرجش همه اخلاص بود ۱۰

باز دل برد ز من چون بابیسیک — شیرانداهم تنی نوچه کشتی گیر

شیرانداهم کسی است که سینه‌اش فراخ و کمرش باریک بود سلیم گوید

کدام دل که نشد صید این سیه چشمان — فغان ز هند و غزالان شیراندامش

و لفظ نوچه بفتح نون و واو رسیده و جیم فارسی و های مختفی شاگرد نوخیز و بیسیک که موی ... طغرا

نوچه گر حسن ابد نگار بهشت — از بنا گشت حاسد و ... رشک می‌شکنند

کشمیر مقامیست در جهت ... [illegible] ... رسید و ... [illegible]

همه جا نام خدا حسن لبان نغز رندیست   حامی جور و جفا شهره بانواع ادا

حامی اسم فاعل است از حمایت و اضافت آن بطرف جور و جفا اضافت

اسم فاعل است بطرف مفعول او لفظ بمعنی ... تا در سعدی شیرازی در بوستان فرماید

خدا را نباید اندر سر مرد و مغز   نباید مرا چون تو دستار نغز

و نام خدا بجای چشم بد دور برای دفع چشم زخم بطریق دعا استعمال کنند سعدی گوید

بنام خدا میکنم ابتدا   چه نامست الله نام خدا

شهره مصدر است بمعنی مفعول اعنی مشهور همه جا حسن بیست بلیغ که افاده

تعمیم قدرت ممدوح مینماید و در بعضی از نسخهای حامی لفظ نامی بنظر رسیده

نامی یا اسم فاعل است از نمو بمعنی بالیدن یا لفظ عجمی است

بمعنی نامور پس اضافت آن بسوی جور و جفا درصورت اولی همان اضافت اسم فاعل

بطرف مفعول خود است و در صورت دوم اضافتی است بمعنی فی که افادهٔ ظرفیت میکند حکما

سرو بالا صنمی آمده خوش سر و پا   از سر صدق بگوییم همه نام خدا

سرو بالا ترکیب تشبیهی است یعنی کسیکه بالایش مانند سرو است

و سر بسر پا آمدن ظهور کردن و پیدا شدن حاجی قدسی گوید بیت

یادگاریست سخن چند براوراق نوشت   هر که آید دو سه روز چو قلم بر سر پا

معنی ابیات آنکه بالایش مانند سرو است سرا و ظاهر شده است لهذا

ضرور است که با همه از روی صدق درستی ناخدا لغوی ...

نوجوانی لعبت شوخ ستم آراسته
نونیازی ... نوخاسته

نوجوان بمعنی جوان نو ترکیب توصیفی است و نونیاز طفل نوشوق که تازه در زور زمانه آمده باشد و از برتاب که در صفت معشوق واقع شده و از نظر بمعنی لغوی آن صفت عاشق می افتاد و نوخاسته همان نوجوان نوخیز است

شعله کرداری نگاری همه طور و انداز
تلخ و پرزور و بلا همچو شراب شیراز

شعله کردار صفتی است مقدم بر موصوف که نگار بوده است بمعنی طور و انداز که بمعنی سر انداز و اداست صفت متاخر است و پرزور صفتی است بعد از صفت آری پرزور بودن وصف شراب است و بلا هر چیز عجیب و غریب را گویند شراب شیراز مشبه به است و نگار مشبه و اینهمه صفت ها که نگار را بآن موصوف ساخته شعر بوجه شبه همچو یکی از ادات تشبیه و شراب شیراز شرابی است انگوری سرخ رنگ که بهترین اقسام شرابهای ایران است تجار فرنگ نیز اکثر بلاد خود و غیر خود از اقسام کلارت می شمارند معنی شعر اینکه نگاری است که همچو شراب شیراز شعله کردار و همه آتش ادا و انداز و تلخ و پرزور است

کاکلش سنبل و عارض گل و بالاش سرو
بر سرش طرفه کلاهی چو پر بال تذرو

بال تذرو بفتح با عربی والف رسیده و لام مکسور ...

مفتوح و دال مهمله مفتوح و را و بای ابتدا ساکن واو و در آخر کله ابر که آن ابر بعربی آلفتحه
سحاب گویند یعنی نگاری که کاکل او چون سنبل و عارضش همرنگ
گل و قد او مانند سرو است و بر سر او طرف کلاه نهدی بشکون را
مهمله پاره است از ابر و چون از ابر نشئه سیر چمن دوبالا می کرد و ابر را
با سامان بهار درینجا فراهم آورده و اگر از بال تذرو معنی لفظی آن مراد
گیریم هم میتواند شد زیرا که تذرو هم از تماشائیان و هم سودائیان بهار است

چه رنگین گوید کرد آن طره چمن سیر تذرو ۹ پر میزد و میگفت بخوبیان وطن آید

کله قند بود از شکستگی خود نیکوست کله کوب همه کس کله مردانه اوست

کله قند کوزه قند و وارفته مضمحل و گداخته از خود رفته را گویند از آنجا که کله قند
همه سرشت شیرینی است و معشوق سراسر انداز هم یک شیرین مجاز مراد از آن
معشوق شیرین ادای و عجیب بود و معنی بیت اینکه هرچند از معشوق نازنین
شیرین کار نزاکت و شرم و حیا که حالتی است شبیه به انحلال و از خود رفتن
نیکو است لیکن کله مردانه معشوق من کله کوب همه عالم است عموماً کله کوب
شیرین ادایان است خصوصاً یعنی معشوق من بالاچاق همه است ۱۰ فر

چه همه اش لوح طلسم در گنجینه دل سر نوشت همه را دیده در آئینه دل

لوح طلسم بقول واقف و اعطائی لوحی بود که طرز گشودن طلسمی بران
نوشته برای طلسم کشا امانت گذارند شعبده های آنکه گوید بیت

زبس غبار کدورت بر آسمان دیدم — بزیر خاک چو لوح طلسم خسپیدم

ظریفه شیرین و تنومند و رسا آمده — ای جوان خوب بکام دل ما آمده

۱۷ وعدهٔ هستی غیر ار بقیامت باشد — سر قوچ تو الهی بسلامت باشد

قوچ بضم قاف و واو معروف و جیم فارسی لفظ ترکی است بمعنی گوسفند و سر قوچ تو بسلامت آن بود که لوطیان قوچ جنگی پرورند و بجنگ در آرند و به بهای گران فروشند و اگر مدار شان بر همین گذر و چون از انجماعت نقصانی رسد رفیقانش گویند که سر قوچ تو بسلامت یعنی غمگین و تنگدل مباش که از منفعت فروختن یا گرو بردن در جنگ قوچ چیزی از نقصان خواهد شد آری بر زبان اهل هر زبان جاری است که اگر فلان چیز تلف شده است سر فلان چیز بسلامت که نعم البدل اوست درویشی گوید

سر افسون بسلامت چه شد ار بنگ نماند — سبزه‌ای ز بزم اگر رفت سیاهی برخاست

[illegible] بزم ما نور ز عکس می روشن دارد — شمع اگر مرد سر شیشه سلامت باشد

وگویند سر قوچ نیز نام فنی است از کشتی حاصل معنی بیت اینکه وعدهٔ هستی و زندگانی غیر که عبارت از حریف است اگرچه بقیامت باشد هم غمی و باکی نیست خدا کند که سر قوچ تو بسلامت باشد هر وقت که حریف سر در سر مقابله با تو خواهد گذاشت از پا خواهد افتاد

جبهه‌ات آئینهٔ چشمهٔ حیوان باشد — طاق ابروت نظرگاه دلیران باشد

و لطافت

۱۳ طاق مردانه ابروی ترا هر کس دید   چون مه نو بفلک با دل روشن بالید

ابروی مردانه ابروی که نشان جوانمردی و شجاعت ازان پیدا
بود یعنی هر کس که طاق ابروی مردانه ترا دیده مانند ماه نو
که گویا چیزها بر فلک در ترقی است با دل روشن می بالد

نکهت حوصله پرداز دل خورد و ملک   چشم گیرای تو گیرنده تر از چشم نهنگ

۱۴ پرا ابروش با چشم فریبنده نشست   عکس در دیده نرگس گیرنده نشست

۱۵ فره خنجر بکف و دیده دشنه بدست   غمزه ابروش با شوخ و بلا و سرمست

۱۸ خلق مشغول دعاگوئی نکهت   متوجه شدن بر آیه خط سیمت

۱۹ هست چون سوره الشمس رخت صبح مبین   و خطت سوره واللیل بر خوانده مبین

مراد از سوره والشمس وَالشَّمْسِ وَضُحٰهَا وَالْقَمَرِ اِذَا تَلٰهَا الی آخر الآیة
و از سوره واللیل وَاللَّیْلِ اِذَا یَغْشٰی وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلّٰی الی آخر الآیة

۲۰ لب میگون تو خصمانه گلبرگ تر است   و دهنت نام خدا غنچه زنگ شکر است

خصمانه حریف چه مانند خصم است و الف و نون برای نسبت
و تشبیه بان ملحق شده آری خصمانگی حریفی است قوی تر و

با همه بالانشینی خواجه نجم الدین فلک   گر کند خصمانگی باشد در زیر زمین است

بندر بفتح با موحده و نون ساکن و دال مهمله مفتوح و رای بی نقطه ساکن
شهری بود که بکنار دریای شور واقع شود و جهازهای تجار و سفاین

جنکی و از انجا آمده لنگر کنند و سوداگران بلاد مختلف در ان مقام جمع شوند
و از ان بندرها مثل بندر سورت و بندر کلکته در هند و بندر عباسی و بندر ابو شهر
در ایران هرچند معلوم فقیر داعی نیست که بندر چه لفظ است لیکن با لفظ
جمع آن بنادر مشهور است و تُنُک بفتح تا و سکون نون و کاف عجمی
بمعنی خرد است و بضم ظرفی مخصوص که گلاب و شراب و امثال آن در آن
کنند و سرش تنک بود چنانکه وارسته در مصطلحات الشعرا نوشته اهلی

خنده آنکه که بیند از صفای جوهرش   هرچه در جوش بود دلی رحمت نور نگار

شکر معروف و کنایه از چیز لذیذ و شیرین خصوصاً لب معشوق ظهورا

خندلش را که جادو ز شکر گرفته   طرب نامه طوطیان تنگ سیم

و تنگ شکر در اصطلاح کشتی گیران نام فنی است از فنون معهود که با
مصدر کشیدن استعمال پذیرد و آن هر دو پاهای حریف را تنگ گرفته و زور بر سینه اش
آورده بر زمین زدن است شفائی در هجو برادر قاضی نوری صفاهانی گوید

آنزمان می کشی پشیمانی   که بزیرت کشیم تنگ شکر

و هم تنگ شکر کنایه بود از لب و دهان معشوق نظامی

نمک بر تنگ شکر بوسه بست   که شکر در دهان باید نه در دست

وحشی

لب بجنبان که سر تنگ شکر بگشاید   شکرستان ترا قفل ز در بگشاید

به تمنای لبت ای صنم شیر اندام   باده چون رنگ گل از شوق بجوشد در جام

۲۲ بوسه دلب خویش دگرستانه — رفتم از کار ازین کشتن دادن مردانه

بوسه بلب خویش دادن در اصطلاح ارباب مصارعت آنست که کشتی گیر
در اول کشتی گرفتن دست ببازوی خود زند و آوازی که آن را چهچه بجیم
جیم عجمی گویند برکشد بعدازان دست در دست حریف کرده نیرو زند
و کشتن دادن با کاف تازی مضموم و شین نقطه دار آنست که ناگهان دست
دیگر دادن حریف انداخته زور کنند و او را بزیر زمین زنند یعنی کشیدن
جام شراب که ناگهان در گرمی مجلس برخاسته درکشند نیز آمده است لیکن
اینجا مضر ندارد مخفی نماند که در کلام مصنف این مثنوی شیخ حزین علیه الرحمه با بیشتر قدر
که شهسواران عرصه معنی یابی بوده اند قافیه شایگان در بعضی مواقع وارد شده است

۲۳ هست خال لبت انی لب خورشید لقا — روح اسکندر رومی بلب آب بقا

۲۴ خال مشکین که بران لعل لب افتاده است — ذره مشک که زلف تبت افتاده است

ذره بذال معجمه معروف ریزه هر چیز و قلیلی از آن حقیقته و مجازا و او را مسهد

ذره خاک درش را بدو عالم ندهم — دو جهان از تو و خاک درش هوا افتاده است

فغانی چه حاصل اینهمه افسانه مهر و وفا بار — که نتوان دل به مهر او بکذره جا کرد

حسنی بخاصان بر شده صبح تا شام — نیاز هیچ جا بکذره آرام

۲۵ خال مشکین که فتاده است بکلبر کاتر است — مورکی چشم سیه کرده به تنگ شکر است

کلبر کنایه از لب معشوق است و تنگ شکر نیز چنانکه گذشت و چشم سیاه

کردن بمعنی رغبت و دندان طمع تیز کردن بود و وحید گوید

چشم سیه بمذهب الوان و هر نشست — چون داغ لاله سوخته تا بی قرار است

۲۶ خال در گوشه لعلت که دلم را قوت است — نقطه از قلم نسخ خط یاقوت است

قوت غذا و یاقوت نام خوشنویسی است که در زمان مستعصم بالله خلیفه عباسی خط نسخ خوب می‌نوشته نعمت خان عالی گوید

لبی چون مصحف یاقوت خوشخط — شکن از زلف پاشش بر سر خط

۲۷ خال با چون بسه گره گشته بکنج دهنت — سیب آزایش بهتر ز دلیلی قوت است

آزایش با الف ممدوده و زاء نقطه دار و یاء تحتانی و شین معجمه و دلیلی با دال مهمله و هر دو لام مکسور و یاء معروف از اقسام سیب است اول مخصوص اصفهان و دوم خاص تبریز و سالک قزوینی گوید

آن زنخدان که خوشتر از جان است — سیب آزایش صفاهان است

جان صالح از سیب آزایش قوت داری — چه غم از ضعف قلب من داری

همچو سیب زنخ سیب را هر که دید آنجا زنخدانم — دلیلی گرد این سیب دلیلی تا بکنار آن

معنی بیت این است که وقتیست آن سیب آزایش است که بهتر از سیب دلیلی است

۲۸ رخ خوبت ز خط سبز بهشت آباد است — در چمن جوشش بنفشه است که در فریاد است

خط سبز خط نو رسته و بهشت آباد محله ایست در صفاهان

و در فریاد است یعنی در ترقی و اظهار مبالغه در لطافت و نزاکت و حسن و خوبی

خوبیش

خوبیش است معنی شعر آنکه رخ خوب تو از خط سبز چون بهشت آباد است و نخچیر
گویی که چمنش نشسته است که در ترقی و بر سر اظهار حسن خوبی خویش است

۲۹ خط بگو چهره بگو سبزه بگو لاله بگو　　سبزه و لاله بگو ماه بگو هاله بگو

۳۰ رنگ در رنگ و سمن در سمن بود در بوا　　سنبلستان خطا در چمن عنبر بوست

تمام شعر در صفت معشوق واقع شده یعنی یار من رنگ در رنگ و سمن در سمن و بو در بو و سنبلستان خطا در چمن عنبر بوست یعنی چمنی که بوی عنبر دارد

۳۱ همچنین آینهٔ مهر کجا صاف بود　　گرد نشت صبح بهشت است گر از صاف بود

۳۲ باد در معرکه فتح و ظفر حقش یار　　آن برکار که بر دست دلم باز کار

برکار با بای موحده و کسر رای مهمله و کاف تازی مفتوح و الف و رای مهمله برآمدگی و بالیدگی سینه و پستان لوطیان گویند این زن برکاری ندارد یعنی سینه و پستان خوشنمی ندارد و بر پستان نورسیده تازه بالیده نیز اطلاق کنند چنانچه صاحب جهانگیری بر این رفته و اینجا مراد از سینه برآمده پهلوانان است

۳۳ سینهٔ باز تو ای سیمبر خوش برکار　　در گذار بود و آتشش بجز دوی بهار

سینه باز سینه گشاده فراخ مانند سینه پهلوانان سیمبد شرف
نظرگاه گریبانش ز چاک مرد و مردانه　　بلای صید دل از سینه باز که پیدا
یعنی سینه گشاده تو ای سیمبر خوش برکار در گذار است که به روی بهار رو انشده است

۳۴ سینه باز تر اگر که ورکارش دید　　سینه اش سینه باز از سر نو خون گردد

سینه باز در مصرع اولی بمعنی سینه گشاده پهلوانان است و در مصرع ثانی مراد
از چیزیست که از افراط زخمها شبیه سینه باز که خطوط و نقوش مانند زخمها دارد گردیده باشد چنانچه حکیم سنایی گوید
بناخن بر کن سیمین کلشن راز زخط موج قفس بر سینه باز
و معنی شعر اینکه سینه گشاده ترا هر کس که هنگام ورزش دیده است سینه ایشان با
سینه باز پر از زخمهای خطوط آسا از سر ناخن گردیده است آری آدم در حالت
غم و حسرت سر و سینه بناخن جرح میخراشد و ورزش عبارت است از
حرکاتیکه برای ترقی زور و قوت بعادت گیرند اطبای آن را ریاضت میخوانند

۳۵ دل پاکت چمنستان حقیقت باشد سینه ات آینه حسن عقیدت باشد

۳۶ دست در دست غمت بنده و آزاد نکرد پنجه در پنجه سیمین تو فولاد نکرد

بنده و آزاد یعنی عبد و حر کنایه از تمامی افراد انسان است چه هیچ
بشری بیرون ازین نیست که یا حر است یا عبد و دست در دست کسی گذاردن
و دادن باصطلاح کشتی گیران با او کشتی بنا کردن است و معنی بیت اینکه
هیچ کسی از بنده و آزاد دست خود را در دست غم تو نکرد یعنی تاب مقابله
غمت نیاورد و همچنین پنجه در پنجه سیمین تو فولاد نکرد یعنی با آنکه پنجه تو
سیمین است اما فولاد با اینهمه سختی و صلابت با او هم پنجه نتوانست شد

۳۷ هر کجا پنجه پر زور گشایی بهنر آفتابی نشود پنجه خورشید دگر

یعنی هر کجا که پنجه پر زور را در کار و اظهار هنر واکنی پنجه خورشید

ظاهر نشود چه آفتابی شدن ظاهر شدن است مسالک فروغی

نتوان چو دران کوچه آفتابی شد   مگر و بر سر آنکه بی تو آفتاب نخورد

آفتاب خوردن رنج و تعب کشیدن است

۳۸ دو کمر حیست تنگی بطلب حلقه ایم   در مشت حلقه ایم است ولیکن نه در وی هم

۳۹ یعنی اول تماشای تو از کار شدیم   بی سکون پیوسته از و در گرفتار شدیم ۱۳۵

یعنی اول با صطلاح ارباب کشتی باراول و بی سکون بیا یعنی حیدر

و بای تازی اول و سین مهمله مضموم و کاف تازی مضموم و واو معروف و نون

سا کن کسی که از شوخی هیچ جا قرار نگیرد و همیشه در حرکت و زد و کوب

همچو شر مضطرب و بی سکون   باز شدی از ره روزن در رود

محقق نماند که اکثرها کلمه بی شکوه را بی شکون بیای عجمی و کاف فارسی خوانند نوای بر آورده

اند غلطی است که پیشینیان چیدر روا داشته اند و در بعضی نسخه‌ها بجای کلمه اول او

مرقوم است اما چون هر دو بمعنی باراول است بال او بجود

۴۰ دعوی قد تو داریم بسرو گلزار   گرد بالات نگو صرفی و پای پرداز

یعنی تعجب قد تو با بسر گلزار داریم گرد بالا تو گردیم بلا گردانت شویم حرف تکرار نگو و پای پرداز

اختیار میسازیم چون فتنه سر را که لاف همسر با قد تو میزد شده سکن بکی میگفتم که ای

پرداز نیز فتنی است از فنون کشتی پهلوانان بود که هر دو دست چپ حریف بند کرده برز زند تا نیز

بپردازد و دیگر میزند و چون نمائل کرد ناگهان آن دست در ساقش زده برزند تا بر زمین غلطد

۴۱ ه وردمندان ترا گفت قدم می‌باید — همه جا گفت و قدم هر دو بهم می‌باید

گفت و قدم بمعنی گفتار و کردار و قول و فعل بود یعنی عاشقان ترا در هر مقام
گفتار و کردار وی‌اش بدوش یکدیگر میباید یعنی ضرورست که گفتار مطابق کردار بود

۴۲ ه ماه من چشم ترا چشم فلک محرم نیست — شاه من بزم ترا روح ملک محرم نیست

۴۳ ه برگ آل ترا ماه ندارد بجنبد را — یال و کوپال ترا شاه ندارد بجنبد را

آل بالف ممدوده و لام چوب درختی است عظیم که نبات هند و زنگبار و جزیره
و جزائر آن که برگش مثل برگ بادام و گلش بسیار زرد و ثمرش در اول
مدور مائل بسبزی بود و پیش از آن سرخ شدن سرکه بعد از رسیدن سیاه و
شیرین گردد و مجاز عبارتست از رنگ سرخ است و یال بفتح یا
و الف رسیده و لام موهای گردن اسپ ظهوری در صفت اسپ گوید

گشاده زینها دهان بر راه خود — تهی زیال برفشانده بال طیاره

و بمعنی گردن نیز آمده سحر کاشی لاغر میبادا یال و سرین تو ای غزال
گز دیدنت بمغز فرو دست خوان ما و کوپال بکاف تازی و واو مجهول و بای
فارسی مفتوح و الف رسیده و لام گرز را گویند در ظفرنامه آمده شعر

ز زخم تبرزین و کوپال و تیغ — ز دریا بر آید یکی سرخ میغ

یال و کوپال در اینجا بمعنی کر و فر و طمطراق است چنانچه گویند که یال و کوپال فلان
شاه نیز ندارد یعنی شکوهی که ایشان دارند پادشاه هم ندارد

اگر شه شنود کس زکوپال و یال — چرا قاسم قصه باید و کو تزال

۴۴ ه چارشانه است نظر بر قد سرو شمشاد — همان سرو قدی چو نشود آزاد و دراز بالا

چارشانه بجیم عجمی و الف رسیده و رای مهمله و شین نقطه دار و الف
رسیده و نون مفتوح با های مختفی مرد فربه ناموزون اندام اثرف

همان با ابرو ریش کوتاه و غنانه — قد شمشاد پیش چارشانه

۴۵ ه در چمن تنبک تعلیم غنچه گل — زند با غانی طنبور نوازش بلبل

تنبک بضم تای قرشت و نون ساکن و بای موحده مفتوح و کاف تازی
سازیست که یکسر آنش بجام کشند و یکطرف آن بسته باشد سنبدیان طبله
خوانند و نیز از دو سو بجام کشند و دل است صاحب مؤید الفضلا این لفظ را
بطای حطی نوشته است اما بنابر قاعده اهل لغت که طا در فارسی نیست غلط باید نوشت حطی معا

دستک زن غزلخوان با تنبک نی انبان — در رقص و بهر کردان بسیار جست و خیز

و تنبک تعلیم آنست که کشتی گیران بهنگام تعلیم کشتی و ورزش نوازند و با غانی
جمع باغی و نام مجالسیست در صفاهان که بیشتر از ساکنانش آنجا بود و اباشان اند
معنی اینکه در چمن تنبک تعلیم عشق تو صد غنچه گل است و رند با غانی طنبور نوازش بلبل

۴۶ ه بیکبار زبان تو غلمان نشود آزاد و مدت — صد قت چون تشکیم مثل تو در عالم

غلمان جمع غلام لفظ عربی است از عالم حور که جمع حورا است لیکن
فارسیان هر دو را بمعنی مفرد استعمال کنند و این از دقایقست

ایشانست صدقت شوم یعنی تصدق تو شوم و قربانت شوم

ای فرشته بخدا مائل رخسار توام | بدرت روز و شبان پی دیدار توام

۴۸ بندهٔ هوش تو و معرفتت میکردم | گرد اطوار تو و کرد صفتت میکردم

۴۹ ای سراپا همه گل بندهٔ بالات شوم | مخلص ای شوخ بقربان ادات شوم

مخلص اینجا بفتح میم بمعنی خلاصه است چنانکه روزمره صاحب زبانست
که مخلصت شوم و بمعنی خلاص کننده بود و ظاهرست که استعمال این که در اینجا
بجای من صحیح نیست از آنکه نیافته شعر چنانچه مثال آن از اول مجلس [illegible]

هم شیوهٔ تو همه جور و ستم شلتاقست | در جفا ابروی شوخ تو بعالم طاق است

شلتاق بشین معجمه مفتوح و لام ساکن و تای مثناه فوقانی مفتوح و الف و قاف بیان
اگرچه بقول صاحب رشیدی لفظ فارسی معلوم میشود لیکن در فرهنگ
ترکی هم بنظر آمده که صحیح زبان گذشته پس چه عجب که مشترک در
ترکی و فارسی بود اما به هر دو زبان بمعنی جنگ و خرخشه مشهور است شلتاق [illegible]

زبانزد اول مظلوم بر تو میلرزم | ترک چشم تو بسیار میکند شلتاق

و معنی شعر اینکه خوی و عادت تو همه جور و ستم و جنگ و خرخشه است و
ابروی شوخ تو در جفا و جور در عالم یکتا است یعنی نظیر خود ندارد و هر

عالمی را بکشی که رنج افزا می چلد | هر چه خواهی بکن ای شوخ تماشا می چلد

میچاند [illegible] جال [illegible] مصدر فارسی [illegible]

کنا جهان چنان پت بد توانائی یا یامن عن اتقی و چنانکه پیا پیر بسر تازورو قلعی قصد کوشه تا فرسانزد

کشتی گیر که بر حریف تو باشند ز سمک تا ماهی را   کا شتی چو کشتی با بانگ خلیل اللهی

از سمک تا ماهی کنایه از جمیع عالم کون و فساد است و بانگ خلیل اللهی

همان تکبیر است که در زورخانه کشتی گیران چون حریف از جا برخیزند و خواهند که بنرمش

نوازند الله اکبر با بانگ بلند گویند و آن را بانگ خلیل اللهی خوانند چه حضرت

1138 ابراهیم خلیل الله در جمیع حرکات و سکنات الله اکبر گفتی

شد بلند از فخر اکبر پایه بر افلاک نهی   اسپ همت سمندی جهد چو بر خاک نهی

چار تکبیر در اصطلاح کولیان که در وقت کشتی گرفتن در سر آغاز کشتی یا بعد از اتمام آن کنند

1139 آری آری مو بمو کشتی همه کار از پی است   چار تکبیر بر این عالم بعد از خویش است

همه کار به نام چار تکبیر ازلی است که در مقام تبرا و بیزاری گویند حافظ شیرازی فرماید

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق   چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

1140 بهر او خطبه کرد و تقوی را   چار تکبیر گفت دنیا را

آفرین باد بگفتار خوش کهنه سوار   آن پسر خوانده پیر پای ولی در همه کار

پیر پای ولی چنانکه گذشت و کهنه سوار مقدم پهلوانان زورخانه و سرکرده

نهادران است که نایب قائم مقام پیر پای ولی باشد سخن کاشی

الهی اسپ کهنه سواران تو ... از ازل از پیر غلامان توکیان محسن تاثیر

با جهان کشتی خصمانه ... قدر است   مشغله دولت من کهنه سوار دگر است

و قاعده است که هرگاه پیرانی ضعیف شود خویش در زورخانه نشسته باشد
و کهنه سوار که قائم مقام اوست کشتی بیاید و دیگران هم درینجا ایستاده‌اند هم هست
که چون کسی از کشتی گیران آید در زورخانه بیاید باید که اول قدم بوسی پهلوانی کند
و وقت قصد کشتی با حریف هم تا که حکم از دیگر بکشتی برخیزد و بعد کردن
هم باید که پابوسی او بجا آرد و میاندار و میانه دار آنکه لنگ و نطعی بهر کس و هر جا که هر
دو کس در کشتی عرق کنند ایشان را از هم جدا سازد و
سر گردید و همان عزم جوانی دارد   خلجانها که بدل از خلجانی پهلوان دارد
خلجانی بفتح خای معجمه و لام و جیم و الف رسیده و نون مکسور و یای معروف
لقب یکی از پهلوانان ایران است که محمد قائم نام داشت اما وجه تسمیه معلوم نیست
و خلجان بمعنی خلش مستعمل است معنی بیت اینکه کهنه سوار اگرچه پیر گردیده است
لیکن بسبب خلشی که از محمد قائم در دل اوست عزم جوانی دارد یعنی برای پهلوانی از سر
هو لنگ بر دوش چو آید بمیان میدان   چوب تعلیم بکف وای بحال یاران
لنگ بضم لام و سکون نون و کاف عجمی معروف است و بر دوش
انداختنش رسم پهلوانان بلکه عادت اکثر مردم هند و ایران است و چوب تعلیم
که معلمان و استادان برای ادب کردن اطفال و شاگردان نگاه دارند از ظاهر
طفل اشکم بنشست ز زهره در گشت چشم   چوب تعلیم برین خوی ناپاک اندازند
معنی شعر اینکه کهنه سوار هرگاه در زورخانه لنگ بر دوش کند و چوب تعلیم

١٤٣ بهیبت گرفته در می آید ز میدان از نهیبش عنان خود ماهی لرزد. هر

دانه دو لنگی پرچپ نادیده بهر فن ماهر هر فنی کرا بدلی همچو فلک در خاطر

بدل بفتح با موحده و دال مهمله و لام در شعر باصطلاح کشتی گیران فنی را گویند

که دفع فن حریف بدان کنند آری که پهلوان کشتی بدلی دارد یعنی آنکه کهنه سوار است

پرچپ نادیده ماهر هر فن کشتی است همچو فلک هر داو کشتی را بدلی و جوابی در خاطر دارد

یعنی هر فنی را که حریف از بدلی داده نشان همچو دل با خبر از افت و شکست شان

افت و شکست بهمزه مفتوح از افتادن و شکستن است و بقول زفت [illegible]

میم مفتوح و فای ساکن و تا [illegible] در اصطلاح کشتی گیران کردن باز کردن و

ادعای پهلوانی و زور خود نمودن باشد و بعضی گویند که زفت و شکست [illegible]

بمعنی [illegible] است یعنی آن داو یار را گویند که در برابر داوهای حریف کنند و از

هندی جهوز توژ گویند بهر حال شعر در تعریف کهنه سوار است که هر داو که حریف

کند بدلی و نشان او یعنی در برابر داو حریف ادعی کرده او را بر زمین زده

حریف را مغلوب خود ساخته باز میگوید که کهنه سوار مانند دل ارباب [illegible]

١٤٥ از کاف بدآگاه می باشد خبر از افت و شکست همه ایشان دارد. هر

چون با عیشش همیدان فصاحت خضر کردی که نصیحت کرد اسکندر

[illegible] که کهنه سوار [illegible] کشتی گیری آید [illegible]

هر خوانداری [illegible] همچنین [illegible] بوده است که شعری چند پیش از

به وقت چیره شدن با حریف میخوانده اند و آنرا از جهت بیگانه اند معنی شعر آنکه چون کهنه
سوار پیش شاهزاده جهانی روبرو شد و بتمام بیخود از جهان شد نظر با جلوه
کرد که گویا خضر علیه السلام است که از رحمت میگیرد کشته که هنوز سوار خضر علیه السلام
۱۱۴ از باعث پیری رهنما شاگردان و تعلیم سلسله نهاده است که بنظر شاهزاده کوی گر فضائل او هم
وقت کشتی است از الشوخ پسندیده صفات تا شکستی بدرستان نرساند صلوات
یعنی الحال وقت کشتی گرفتن میرزا محمد با حریف است پس برای آنکه شکستی
بدرستان نرسد صلوات باید خواند آری در اخبار متواتره از ائمه علیهم
والسلام مرویست که هم در دو باد عا موجب اجابت است ظاهر و حید
۱۴۷ بعبادات شد ختم آن قیل و قال — با این فسم گو تا گشته آن حیله ال...
چون گل از باد صبا آن گل گلزار امید — دست با هر که زد و گوفت هو کرد گوفت
یعنی چنانکه گل از دیدن باد صبا رنجی و قتی نمی بیند بلکه وزیدن باد صبا باعث
شگفتگی او میشود همچنین آن گل گلزار امید که شاهزاده محمد است از کشتی گرفتن
با حریف کوفتی و زحمتی نمی بیند بلکه شگفته میگردد و دست با کسی گرفتن آماده
۱۴۸ کشتی شدن است چه در آغاز کشتی هر دو دست بر بازو زنند با مصافحه بر هم
ای جوان لطف تنا با همه دلداری تو — با میانی که ترا است میانداری تو
میان دار و میانه دار کسی است که در کشتی دو کس را از هم جدا کنند و نگذارد
که با هم در کنند چنانکه گذشت میانداری میانه در این بیت ... صحیح است

[illegible] با افتادگان   که گروه پا را در میانداری چو پرکاه [illegible]

و بمعنی [illegible] و واسطه بودن در کاری نیز آمده شفیع اثر

گناه خلق تفاوت ز هیچ سر نگذار   چو گر موافق حق باشی در میاندار محشر تاثیر

پیش ازین رسم میانداری نمی آید ز [illegible]   در دکان خود فروشی چند دلالی کنم

و حقه بلبان قوا و نیز واسطه است میان عاشق و معشوق آنرا نیز میاندار گویند سعائی ۱۴۹

[illegible] چو مهر گرد کهن سال باد و   پوشیده کفش گشت میاندار خواهرش

کسی گم گشته از [illegible] بر صنم گل بوی   زده زانو بزمین پیش تو سر ابلهی

[illegible] بیخود و حیران شدن و زانو بزمین زدن عرض بندگی کردن چه در

سلاطین که زانو بزمین زده ادای آداب میکرده اند خواجه عبید زاکانی بیت

این کیر که با منار پهلو بزند   از بهر زنی گردن صد شو بزند

هر جا چند کسی چو ترکان با دب   برخیزد و پیش آید و زانو بزند

[illegible] زانو زدن نیز همین است و بمعنی رکوع هم آید ملا ظهوری

هر زانو زدن پیش کسی   که زانو زدن در نماز است و بس

۱۵۰ یعنی شعرا اینکه هر صنم گلبو از بوی خویشتن را گم کرده است و پیش آیند عرض بندگی میکند هر

دل شاد [illegible] ترا پیشه [illegible] ستمکار   پیش خبر گل و گلشن که بود خبر بهار

پیشتر [illegible] با رای پارسی با مجهول و شین معجمه مفتوح و واو رسیده ستمکار [illegible]

ازین رو که پیش سوای آقا میر [illegible] نشسته که پیش از نقش خوانند طغرا

یعنی فی المثل ولی پیشه روباهی فنا / پس از خوردن گلی بسوزد بساط آنجوان

و بلبل چو پیش مقابل بستن بیت ظاهر چند صفت کشتی که کرد بیت

چه پرسی از فتنه آن عنبر بیز / که روز قیامت بود پیش خیزش

علی الخصوص آنکه بیت اجل و نباله از غمزهای چشم بتیانگیش قیامت پیش خیز جلوهای قد و بالا

معنی بیت آنکه تو همچو گل و گلشن دل شما و مانند پیشرو و خود ستمکار نیست چه آنکه

پیش خیز گل و گلزار غیر از بهار چیزی دیگر نتواند بود و اهل

همچو گل خرقه بدوشان تو نیستند / و ستمکاران تو چون سرو همه بالا

خرقه بدوش یعنی حلقه بگوش و غلام فرمان بردار و دست

مشوق از دست بازیست که آن ملاعبه بود و با معشوق ... لب کلیم

بدست بازی در مفاصلم مشغول / وگرنه در دل خویش راکنم ظاهر را

و در باز شطرنج آن بازی ... هر که ... ببازد عوام آنرا دست گویند ظاهر

من فهم بپسندیدم و یاران مرهم / در عرصه عشق دست بازی شهر خدا را

بالا دست غالب و برتر را گویند نیست کنایه است از روز ازل زیرا که مقصود حق سبحانه و تعالی

شانه بعد خلق ارواح بنی آدم همه را فراهم آورده خطاب کرده بود که الست بربکم

و همه بجواب گفتند که بلی خواجه حسین الدین ... سخن یاد بر ما

الست شنیده که در روز الست / وا زد جهانیان به بیان ... و

بر تخت بنی آدم که حق با کسی نشست / میدان ... که حق بتکبیر ...

[illegible] نشان و غلامان تو همه سرمست الست اند و عاشقان تو همه چون [illegible]
[illegible] چابک اند و قپچاق همه چون سرو بگلهای چمن بالاچاق
قپچاق بقاف مفتوح و با موحده و جیم فارسی مفتوح بالف رسیده و قاف
در آخر نام دشتی است در ترکستان که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم آزار
باشند متاخران از عالم تسمیة الحال باسم المحل این قوم را نیز قپچاق خوانند
از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و تصانیف مجد الدین علی قوسی معلوم
شد بالاچاق یعنی بالادست و غالب فرمان رو است که مقابل آن زیرچاق
است بمعنی مغلوب و فرمان بردار است قطعه

در پای خط چو افتاده زلف او غرا   افتاده زیرچاق بود ایستاده را

معنی شعر آنکه مه رویان و مه جبینان تو سر تا سر چابک و رند و قپچاق اند و بالا
سرو آمده و گلهای چمن بلند مرتبه از اثرات خوش است عالی رتبه [illegible]
همچو گل ساغر صهبای مروق نکشند   [illegible] همه چون بید معلق نکشند
معلق [illegible] [illegible] کشتی [illegible] است و آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که [illegible] معلق زند کبوتر معلق گویند
شد چون کبوتران معلق فلک سپهر   [illegible] این برج فلک سای [illegible]
از [illegible] که [illegible] معکوس [illegible] بالا [illegible] فرود
از [illegible] [illegible] چون [illegible]

... گرفتار نهی از پیچ است که شعرا بید را کنایه از ... کشتی ...

همه مانند ... که مانند درخت بید علق نکشند یعنی ...

154 از اظهار عجز نیست ساغر شراب مروق یعنی باده صاف نکشند

برتر از سرو و گل و نخل و سمن پایه تست / چیز تو جز سایه که همسایه

پس چیز ... شاگرد تو عشق کشتی گیر که حریف ... سوار ... پاک شدن کشتی

تعلیم با او کشتی گیرد یعنی پایه تو از سرو گل و سمن برتر است و شاگرد ...

155 تو غیر از سایه تو که همسایه یعنی جار است نیست

با حریف و علی کشتی خصمانه خوش است   زدن او بزمین نغز و دلیرانه ...

چه غم از خصم کج اندیش هوای دار   بر سر ورزشی ... 156

هوای یعنی الهوس هرزه چانه و خدای خیر خدا داد یعنی تو که بر سر ورزش

157 و زور و قوت خدا داد داری از خصم بد اندیش هرزه چانه ترا چه غم

مشت از طعنه بغولا و زند جا دارد   فتح بر قلعه بغداد زند جا دارد

فتح بفای مفتوح و تای قرشت و حاء حطی نام فنی است از فنون کشتی که آید از

پس حریف در آمده دست در کمرش انداخته بالا کشیده پا باشد خواه آنکه

از پس خصمانه در آمده ناگهان مشت بر گردن یا شکمش زدن ... قلعه بغداد

158 و بغداد ... مراد از شکم است سلیم در بیابان ...

چو شط چشم خلیفه که پر آب است   عجبی نبود که بغداد وطن خواب است

[illegible] او آنچه [illegible] از رنگ و تاب بیختن کشت و بران کرد [illegible]

پیچ و خم [illegible] های قبر پشت مفتوح و کاف یعنی قرار دو تا . فوقانی و الف رسید

[illegible] یعنی سعی و کوشش [illegible] کردن مشت یعنی بنا کردن و

۱۵۹ ساختن پشت بود یعنی حاکم [illegible] اول باخ و شروع کشتی است از سعی و کوشش

[illegible] پشت خود دست اند کرده بر گردن [illegible] بزن تا بر زمین

شود چشم تو در معرکه با بد روی است پیشکش دشمن خود را که هر پیشکشی

[illegible] آن بعتاب گرفتن و کسی بعتاب کشیدن [illegible] خود آوردن است [illegible]

[illegible] بخت خوار کند سوسن را میکشد پیش در آئینه رخت گلشن را

و الاطف [illegible] کردن [illegible] بهمان طریق که گذشت سحی کاه

[illegible] ساده لوحی خویشم که نو خطان کاهی برای خنده مرا پیش میکشند

و پیشکش [illegible] بطریق نذر بامرا و سلاطین گذرانند سنجر

ز اندهم که [illegible] که اکسیر وجود است جان پیشکش آریم بی پیش بهار را

و پیشکش [illegible] پیشکش بدست آمده باشد یعنی [illegible]

در معرکه با بد روی [illegible] پیشکش تو گذرانیده

۱۶۰ [illegible] طرف [illegible] مرد [illegible] متاب از جواب طرف نیک سخنهای دلم را در جواب

۹۱ [illegible] طرف نیک [illegible] و طرف بد دارد

[illegible] بالفتح را مهمله و ضم دال مهمله و [illegible] تازی [illegible]

۱۶۱ چون تو ناسی کج و کج که در علم بحث و منکا برده بر نه باز آرزو بار

بازی نیست تکواز تو که خیر آید می   فکر بیجا چه کنی بهر چه چندین خامی

یعنی اندیشه از حریف مدار و بیا تا به کشتی سر کن زیرا که هیچکس در بدن

از تو توانا تر و نیکوتر نیست چرا که سینه فراخ و کمر باریک داری پس

۱۶۲ فکر بیجا یعنی چه و اینهمه خامی و اندیشه تاکی و چرا و از کجا گر

لکنه اش را بکش و بر سر خاکش انداز   بعد از آن شد مخالف کش و باکش انداز

لکنه بلام مکسور و کاف تازی و نون مفتوح و هاء ساکنه همان لنگ است که لالا

که از بیخ ران تا سر انگشتان پاست صاحب جهانگیری مینویسند که اصل لنگه

بوده است بتصرف لوطیان لکنه شده و لکنه کشیدن عبارت از آن است که

دران خواه ساق حریف بند کرده بکشند تا بر زمین افتد و شد مخالف نغمه ای اصولی

نانواخت که با آواز بلند نشد و درینجا هم برای از جا در آوردن حریف بر کشیدن پا است

بسکه اوضاع جهان شد مخالف بر وا   تار طنبور رگ بر جسم طبیعت زدند

و پاک انداختن زدن حریف است بر زمین چنانکه دیگر حرکت از جا نکند

معنی شعر اینکه دست در لنگ حریف بند کرده بکش تا بر خاک افتد بعد از آن شد مخالف

۱۶۳ کشیده انچنانش بر زمین بزن که دیگر حرکت از جا نکند   هر

دل و جان صنما هر دو یکی خواهی کرد   غیر ابر سر کوی تو سنگلی خواهم کرد

سنگلی بفتح سین مهمله و کاف عجمی و کسر کاف تازی و یاء معروف یعنی

است از فنون کشتی و آن دو قسم است یکی آنکه واژونه که دستها را تنگ و محکم
در کمر یکدیگر پیچیده یا پا با پا پیچ بند کرده یکدیگر را کشند و با هم زور کنند دوم
آنکه دستها و پاها بند کرده و از زمین بلند شدن و سک درویش واله هروی گوید

قرب تو بچهره عنبر افکن بزن   بنها و بترک سجده تبدیل
سنگینی نفس بهانه   برخاستنش ز پا در افتاد

یعنی حریف و پهلوان و دل و جان یکی کردن کمال اهتمام در کار
بعمل آوردن باشد و هردو یکی بفتح ها و سکون رای مهمله و دال مهمله مضموم
بواو رسیده و یای مثناة تحتانی مفتوح و کاف تازی و یای مجهول نیز فنی است
از فنون کشتی که یک دست از بالای دوش حریف گذرانیده و به پشت دیگر
رسانیده دست دوم توی هردو شاخش را آورده هر دو دست را با هم منضم ساخته
بزور بر زمین زنند یعنی بکمال اهتمام بکار برده با مخالف و سنگی سر کن که بزمین خفته افتاد

هر چند بمخالفت از پروانی   پایی او گیری و برگرد سرش گردانی

برانی بالف بلند مفتوح و رای مهمله ساکن و واو مفتوح بالف رسیده
و نون مکسور معروف فنی است از فنون کشتی و آن گردانیدن حریف است
پایش برداشتن و از جا ربودن باشد معنی بیت آنکه چه میشود که پای
محکم گرفته و از زمین بلند کرده برگرد سرش گردانی و بر زمین زنی

هر مخالف که ترا گفت که سر خواهم زد   گر چه موی که سیخ شد و بازبان

سرخاب بضم سین مهمله و را بی نقطه و خای معجمه مفتوح و الف ...

نام یکی از مرغهای ... است و آن دست در بکر حریف ...

و سیخ شدن یعنی راست ایستادن بود و سیخ کردن متعدد مانند ... صحن باشد

از نخستین نگهم مست و خرابم کردی   نکشی سیخ نکردم که کبابم کردی

و معنی شعر آنکه چه ضرور است که در حریف سرخاب زنی بلکه اگر چه موی ...

سیخ شود یعنی راست بشکل خط مستقیمی باشد هم آن را تاب بده که

١٩٦ تا از تماشای تاب نگرت مخالف بیتاب گشته از پا در آید

ور مخالف ز حریف و غل آزرده شود   پا بدوش سرش از ناز بگردان و برو

واو پای عطف است و مخالف یعنی حریف و حریف و غل ... یعنی از

عدو ... یعنی اگر مخالف او حریف یعنی غل آزرده شود بلکه

پا بر سر خود را از ناز گرد سرش بگردان و برو یعنی او را زبون ساز ... و پامال

گرد سر کسی گردانیدن عاجز کردن و زبون ساختن او ... چنین مقام ...

١٩٨ ... و ... است چشمت نظری می‌خواهد   آسمان از نگهت ... می‌خواهد

... بر یک سر نون و یای معروف و میم و بای تازی مفتوح ... نام ...

معنی اینکه آسمان خیلی ... که چشم ... از تو ...

و طمع دارد که نگاه تو او را ... باد ... آید و ... معنی ...

می آید یعنی آسمان که ... است از چشم تو نظری از نگاه ...

۱۶۹ مقوله یعنی چون که ایمان مبرهم در پرونده کرشیم نگاه تست شعر
چنین حال دشمن بدآیین کن   بنوازش بزین پا علمی رنگین کن
پا علم بفتح با و پا بمعنی الف رسیده و فتح عین مهمله و لام و سکون میم در اصل
پای علم بوده است که بحذف اضافت پا علم شده و پا علم رنگین کردن گشتن که چون
در نگاه تقابل صفین دو دسته جمعی بلیه تا از یکجانب سبقت کرده یکی یا چندی از فوج
مقابل هم بگیر آورد و بپای علم خود کشته شده آن افعال نیک شمرند و همچنین مگر کاه علم
را شکسته بندند تا جوانمرد تا کشته شد را در پای آن ذبح کنند و در هر دو صورت گویند
که پای علم رنگین کردیم یعنی شعر اینکه جان من حال دشمن بکیش خون بکن او را بزیر
انداخته بدینسان کرده پای علمی رنگین کن اراسته گویند که پا علم رنگین کردن با صطلاح لوطیان
کنایه از اعلام است پس معنی اینچنین بود که حریف را بزیر زین ده هر چه بزیر کشش را پاره پاره
کن هر چند یک مآل واحد است لیکن در صورت وضع معنی شعر بهتر دل می کشد ۱۷۰ شعر
خصم پراکنده چو کرده بی زخمش فارغ بساز   دستش را بر کشش بند و بدوش انداز
گشاده نگاه بمعنی بود و دال مهمله مفتوح با یای تحتانی فعلی است از کشتن گوید
پای خود را در پای حریف بند کرده روز بر سامه حریف آرند یعنی شعر اینکه چون پای خود را
در پای حریف بند کرده در بر سینه حریف آورده دست پای بر آن بند کرده او را بدوش بیند از ۱۷۱ شعر
هر که را قوت بازوی تو از سهم باشد   پا بگیرد جهان گر همه رستم باشد
یعنی هر که را قوت بازوی تو از سهم باشد یعنی پراکنده و منتشر سازد پس اگر بالفرض شخص رستم داستان و

هم باشد قیاکم چون نخواهد نیست و پا گرفتن یعنی استقامت و قیام کردن آید شیخ اثر

از سرشک نخود لغزیده پای در گل مانده ام — همچنان کز آب گیرد شیشه [illegible] پا

و پا نگیرد ضد آن یعنی قوت و استقامت نپذیرد و زود بمیرد [illegible]

سر شیشه شیخ من دارد — یا رب استاد او نگیرد پا

دست شوید ز حیات آنکه نگاه یکبار — بر سر سنگ محبت زندش کارزار

کارزار بکاف فارسی مفتوح و الف رسیده و زای معجمه مضموم و رای مهمله و واو

و الف رسیده و رای مهمله آخر فنی است از فنون کشتی که آنرا در هند [illegible]

و آن چنان بود که دست حریف کشیده سینه و بازوی او را بر پشت خود آورده [illegible]

ساخته نگاه او [illegible] نحویکه حریف از بالای پشتش بسبب [illegible] از [illegible]

او بر زمین افتد معنی اینکه بسر کسی نگاه تو با این [illegible] او بر سنگ محبت زند از حیات خود دست

بشوید و حیا با موجود و [illegible] مناسبت محاوره است که فلان [illegible] کارزار [illegible] زد

همه افتاده اطوار تو ایم ای سرو ناز — میزند طور تو بر کمر لنگ [illegible]

لنگ کمر بکسر لام و نون ساکن و کاف عجمی مکسور و کاف تازی میم [illegible] و رای مهمله [illegible]

کشتی آن پا در پای حریف بند کرده و بر کمرش آوردن است تا بر زمین افتد [illegible]

کر شوکت بستن و کرانه است — لنگ کمری زکره تمکین تو خورد

معنی شعر اینکه همه کس افتاده اطوار اند از تو اند [illegible] و از [illegible] که [illegible]

هر دو دستی نخوردم ز چرخ که کارش بازی — تو همی [illegible] کار [illegible]

روی دست فریب وطبانچه اشرف

یوسف از همراهی اخوان بجز سیلی چه دید   ببادر لوحان روی دستی از برادر میخورد

روی دست باز خوردن و داو قمر و فریب باز خوردن و بدون ... یعنی خوردن ... کمان ... و

چون غنچه بسته ام سر دل را بصد گره   تا بوی راز عشق نیاید برون ز دل

با فن کاشی کردم از همه بلند تر   بعد ازین سر بروی خود برم

روی شاخ فنی است از کشتی که دست چون هر دو شاخ حریف انداخته بزور بشکند و شاخ عبارت از دست و پای آدمی است از شانه تا سر انگشتان و از ران تا انگشتان پا و طپان گویند که دست روی شاخ حریف کردیم یعنی در میان دو ران یا هر دو دست حریف کردیم مخفی نماند که خان آرزو لفظ روی شاخ را بطای مهمله نوشته چون لفظ فارسی است پیداست که غلط کرده گوبازی بفتح کاف عجمی و واو ساکن و بای عربی مفتوح و الف رسیده و زای معجمه مکسور و یای معروف همان گاو بازی است که معنی او عامی ها حقیقت در غلبه زور بر حریف آید ظهوری

امثال حباب گاو بازی گر است   گاو آمد و خورد دو فتر پارین را

یعنی شعر اینکه از ... طبانچه یا فریب نخورد زیرا که کار او همه بازی یعنی لهو و لعب است و روی شاخ ... که کار او عامی ها حقیقت و بیان غلبه زور آوری خویش است ... هر

هر رنگ همه ... بی سخن صورت گهواره دیو است ز

گهواره دیو داو نیست از کشتی که دو حریف یکدیگر را ... دهند

تا یکی و یکدیگری را انجیبد کرده بزیرین نوازد و مگر اینجا مراد معنی لغوی نیست پیدا

چه دیو و شیطان را گویند و زنگ کرده و دیو بمعنی مکر است و بنابراین معنی بی شک

چه خوری غصه کرد و ز غم تلواسش   قامت افراخته بنواز بزیر کاسش

تلواسه بفتح تاء قرشت و لام ساکن و واو مفتوح بالف رسیده و سین مهمله

مفتوح و هاء مختفی و بدون ها نیز آمده و بیقراری و زیر کاسه همچنان

بالا دبی ها نام قسمی است از مصارعت که جامه خود را بجامه حریف پیچیده

بزور زند تا از پا درآید و بعضی گویند زیر کاسه است از انواع حیله [illegible] جا باشد

معنی اینکه غم و اندوه کردن چه میخوری [illegible] افراخته از زیر کاسه [illegible]

گر فلک با تو هم آورد شود در هر باب   زیر کاسش بزن [illegible]

یعنی اگر فلک در هر کار با تو مقابل شود و برابر زیر کاسه او را بزمین زده مغلوب گردان

دهی گرچه خود آثار مراقی دارد   باب قصاب شکن کردن طاقی دارد

آثار مراق قسمی از دیوانگی که آنرا مالیخولیای مراقی گویند چه ماده آن سوداست

در پرده مراق که غشائیست در حوالی معده و غیره [illegible] جمع شود و بخار [illegible]

کرده قلب و دماغ رسیده باعث اختلال حواس [illegible] و در این شعر تلمیح است

بحکایتی که در کتب طب آورده اند که شخصی بمرض مالیخولیای مراقی مبتلا شده

بود و در [illegible] گرفته گوسفندی می شد و نام [illegible] قصابان و بسیار [illegible]

[illegible] آدمی و زیر کاسه گشتند و گفتی که مرا ذبح کنید [illegible]

چنانچه سعی میکردند و حیلها میانگیختند تن بخوردن دوا نمیداد و اطبا نیز عاجز شدند پس این
حیله بکار بردند به هیچ وجه سودی نداشت تا اینکه حکیم دانایی خود را بصورت قصابها
برآورده و کاردی در دست گرفته پیش دیوانه آمد و گفت سبحان الله
قدرت صانع عالم تعالی شانه است که انسان را گوسفندی ساخته بهر حال
ضرورست که این گوسفند را ذبح کنم اما از بسکه بسیار لاغر است و گوشتش بکار
نخواهد آمدن میباید که روزی چند بخورد من آب و طعامش دهند تا گوشت کند
چون آن دیوانه که سخن حکیم را شنید فی الحال خوشحال شد و از شادی بر جست و گفت
که هر چه میگویی میکنم و هر چه ایشان میدهی میخورم حکیم باین حیله بدارو پیش آمد تا شفا
حقیقی آن دیوانه را شفا داد و صاحب این قسم مالیخولیا را سبب غلبه بخار مرکا
از اطراف کرده [illegible] سطر [illegible] کما ثبت فی موضعه باب قصابا و [illegible]
شکستن و شقاقات آن استعمال [illegible] و آن زور بر گردن [illegible] آورده [illegible]
است چنانکه قصابان [illegible] اگر آن گرفته بر زمین [illegible]
رسید و قاف [illegible] سطر [illegible] طعن [illegible]
زلفی خانه نرگس [illegible] شکفته [illegible] بهم [illegible]
یعنی اینکه [illegible] اگر چه [illegible] کردن [illegible] قصاب [illegible]
سلطان و ساقی [illegible] زده [illegible] از غزل [illegible]
[illegible] قاف [illegible] و لام [illegible]

وساق معروف است نی بنون مکسوره و یای تحتانی علامت اضافت و زر است که
ده بدال مهمله و با مختفی بمعنی در حرف ظرف است وا وغوا بضم اول و غین
معجمه مضموم و لام مفتوح پسر که شعرای فارسی معشوق را بهم تشبیه اند
ای پسر چند بکام دگرانت بینم ... سرخوش از بادهٔ جام دگرانت بینم
و من بکسر میم و نون ساکن ضمیر متکلم مفرد بمعنی من و یا و واو در بعضی ازین الفاظ
در تلفظ محسوب نیست چه بجای اعراب است زیرا که در کتابت الفاظ ترکی بعد ضمه
واو و بعد فتحه الف و بعد کسره یا نویسند کاف بکاف عجمی و الف کشیده بمعنی برای
از حروف رابطه در پارسی است و در بعضی جا افاده مفعولیت مینماید بمعنی [illegible] انکه
در از از دست چپ وساق تو سر کردم وای پسر من بر چنین چه پیست باکم
در سعی کرم تلاش تمکین خواهی شد ... گر براوید شوی بهتر ازین خواهی شد
براوید به یای تازی مضموم و زای معجمه و الف ممدوده و واو مکسوره و یای مجهول
وزای معجمه در آخر نام فنی است از کشتی و آن بدار آویختن حریف است چنانکه
قصاب ذبیحه را بر قناره بندد و پوست کشد ــــ محمد کاشی
گوشت قصاب کرد به نیش ... ور نه در دم کند براویدنیش
و تلاش بمعنی زور و سعی است در کشتی یعنی اگر تو در تلاش تمکین خواهی شد
یعنی مسخره خواهی شد و اگر براوید خواهی شد بهتر ازین یعنی مسخره تو خواهی شد هر
چند در مانم از ان کوی و [illegible] ... سنگها و [illegible] زر [illegible]

سنگلی شکنی از اوست که پیش ازین غازه تحریر بر رو کشیده و سرلی بسین مهمله مفتوح

و راء بی نقطه مکسوره و بای عجمی مفتوح و یای تحتانی سرپا زدن است ابو محمد

واسم لنگ نمیدانم که نیم شب   سنگلی و سرپلی خورده از پل کوچک

یعنی تا کی از کوی معهود فی الذهن که کوچه معشوق است دور باشم و رقیب

یعنی نگهبان در پی من باشد و سنگلی و سرپلی او میخورده باشم ۱۸۲

شیر غلطیده ز زور بت سیمین تن ما   شیر غلط است فن دلبر شیر افکن ما

شیر غلط بشین معجمه و یای مجهول و راء مهمله و غین معجمه مفتوح و لام ساکن و طاء

مهمله فنی است از فنون کشتی که چون حریف را ببیند از زند خواهند که پشتش

بر زمین رسانند حریف مغلوب نگذارد که پشتش بر زمین رسد هر چند که خود را بخاک فگنده

باشند وجه تسمیه اینکه شیر را صلا بر پشت نمیخوابد معنی آنکه از زور معشوق سیمین تن من

شیر بر زمین می افتد و فن دلبر من که شیر را از پا در می آرد شیر غلط است یعنی خود

را اگر بزور حریف بر زمین هم افتد پشتش بر زمین نرسد و بار بر حریف غالب آید پشتش بر زمین رساند

ای که تا چند بما بر سر الفت باشی   کنده پای اسیران محبت باشی

کنده بفتح کاف تازی و سکون نون و دال مهمله مفتوح با های رسیده و یای عجمی و الف

و در آخر چوب بزرگ سنگین سوراخ داشته باشد پای گناهکاران در آن بند کنند

و آن حکم زنجیر پا دارد

غنی

بر راه ... مردم سخت در ماندم   هر که می افتد بپایم کنده پا میشود

۱۹۴ همچو معشوق عرب‌زاده جمازه سوار — یک شتر غلط و رستی و بغلگیری یار

گویند که عرب‌زاده ناقه شتری داشت که همیشه با او جماع میکرد بعد از چند
اتفاقاً بقیمتی فروخت شیطان درانحال خود را بصورت آن ناقه ساخته بخانه
آن عرب‌بچه درآمد جوان که بکایندش عادت کرده بود گمان برد که از فرط صحبت
از خانه مشتری برگشته آمده است پس برخاست و زیر دم ختنی برده شروع
بعمل کرد شیطان درآنوقت خود را از دیدن گرفت هر چند عرب‌زاده
او خیال میکرد او کناره میگرفت چون شاخ سبز فورا آنرا با خود بریده
میشد او موافق عادت جانوران نزدیکتر باراده خوردن شاخ آمد عرب‌بچه
غنیمت شمرده تو کرد شیطان از عمل خود خجالت کشیده هر چه زود تر دور
شد حاصل این تلمیح آنکه مانند معشوق عرب‌زاده که شیطان را بصورت ناقه
بوده است کاینده یک شتر غلط و رست و بغلگیری یعنی هم آغوشی از تو میخواهم
شتر غلط نام بازیست و بغلگیری نیز و لفظ یار یعنی عاشق و معشوق هر دو در کلام شعراء اهل زبان آمده

الفتم همت مرا گشت گفتا چه در خواهد — غمم اینقدر ندارد کافر تو یار باکی او
وحشی گزشت یار ونگردی شکایتی — ما هیچ خانمان خرابست و تا شب ته بنخز

تحقی نماند که با همچو شخصی اینگونه خطابها از راه شوق و فرط محبت نیست ۱۹۵

همچو سیتار کلفتی که به پیچد بلا — بکلاه سبب قفنش اهی چشم خورد آنرا

بکلاه بفتح باء عربی و کاف فارسی مفتوح و لام و الف ...

بمعنی فنی است از کشتی که هر دو پا در گردن حریف بند کرده او را مثل کلافه پیچند
و نخهای کلافه بدل از واو است چه در اصل کلاوه بوده که ریسمان را بر چوب پیچیده
فراهم آورده است کلفت بکاف تازی مضموم و ضم لام و سکون فا و تای قرشت کنیز و خدمتگار را
زنند تا لگد بر سینه آن کلفت   کمیت قلم پای خود کرده جفت
معنی آنکه بنوعی که ملا با اینهمه فضل و کمال و دستار گنده کلفت بخش کشیده بر
می‌پیچد تو نیز با اینهمه حسن و جمال و شان و شوکت من بکلافه بعمل آرد ۱۸۶
گم شد پابکلاتش که از و رفته حیات   بگذر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات
پابکلات بفتح بای عجمی و الف کشیده و بای عربی مفتوح و کاف تازی مکسور
و لام مفتوح و الف رسیده و تای قرشت نام داویست از کشتی و آن حریف را
از کمر گرفته برداشتن است که پایش بلند شود و چون امردی زفت گویند او را بسر بهوا
کنند لوطیان گویند کلات کرد و هم کلات قلعه که بر سر کوه و مانند آن باشد خواه آباد خواه
خراب و نام قلعه در حوالی هرات که آن از امهات قلاع خراسان است شرف الدین علی یزدی
در ظفرنامه در داستان رفتن صاحبقران به تسخیر هرات و متحصن شدن حاکم آنجا گوید بیت
ز خیل و حشم هم چه زان و شعب پاک   بحصن کلات اندر آمد ز پاک
و درین شعر کهنه کلات ازین قبیل است یعنی چون حریف را پابکلات بر زمین زده بیخ بکه
۱۸۷ از حیات رفته یعنی مرده شده پس دیگر ازین کهنه کلات چه میخواهی شعر
هیچ که گویم شنیدی هوا از نماند در خاک   از چه در خاک حریفی بدر آخر چالاک

بخاک رفتن آنکه پهلوان عمدا در عین کشتی بر زمین غلطد بنحویکه روی و سینه اش بر زمین
باشد و پشتش بجانب حریف تا فن شیر غلطیدن را درست بجا آرد معنی شعر آنکه ای
مهدی تو که بدن همچو کوه شهوار داری شیر آهنی باید که بخاک روی زیرا که
کوه شهوار بخاک افتاده نشاید بلکه بنهایت چالاکی از زیر حریف بدر آید

۱۸۸ یعنی برخیز همی و داو دیگر بکار بر

زیر خصمانه که گفته ست که سرخاب بزن   کوه اگر بر سرت افتد بگذار تا ب…
سرخاب نام داوی است از کشتی چنانکه پیش ازین تحریر در آورده شد
همان حریف یعنی بهتر آنکه گفته است که به زیر حریف افتاده میخواهی که داو زیر
بعمل آری چشم بد دور امروز آن جلوه مستانه داری که اگر کوه بر سرت

۱۸۹ کمر را تاب بده که از تاب کمرت کوه از پا خواهد در افتد

کمر از کاکل خود بستی اشتوخ دلیر   بر سرش پیچ حریفانه ده و پا بگیر
پای گیر بفتح بای عجمی و الف رسیده و بای تحتانی و کاف فارسی … پای
و رای مهمله فنی است از مصارعت و آن بیک دست پای حریف گرفتن …
دیگر زور بر گردن حریف آوردن است یعنی تو از کاکل خود در وقت

۱۹۰ کم کشتی که او سر و پای سجده سا … بر زمین همی سائی هر

خصم شیر آور اگر بدهم زند تا چشم کن   بر سرش کفشکی و چپ … حسرت کن
شیر آور بضم … و فا … ساکن و یای معروف و رای مهمله والف ممدوده و واو مفتوح …

مهمله بمعنی مکاری و حیال مشتق از تیرآور و کرآن بمعنی مکاری و حیالی آمده ظهیرا

بمعنی از تیرآوری تهاپای پهلو گرفته را | چون کمان خانه رو از خانه بیکره نهیم

تماشا سهم چشم او با طرف قسمت نگاه بست | دیده ام مژگان شوخش عجب تیرآوری است

و از سنه در طبقات الشعرا می نویسد که بسا اینکه تیرآوری را بمعنی قد میسافی فهمیده

از تیرآوری بتاریکی زده اند چنانکه از اشعار میر قوم الصدر ظهیرا او مش میکنید لیکن بتحقیق

از اهل زبان شنیده ام که تیرآور بمعنی قد رسای استعمال میکنند غالب که بمعنی زن محتاله

مکاره و محیله جامع عاشق و معشوق است و هندی آنرا کثنی گویند بوده باشد

بمعنی تناول هر دو معنی است و مکه مرحاج بجیم عجمی مفتوح و کاف تازی ساکن و میم

با های پاره مکسور و میم مکسور و را مهمله ساکن و حای حطی مفتوح و الف ممدوده و جیم در آخر مشتمل است بر تلمیح

چکاه بمعنی تماشا مور است چنید در صفت چشمه روز گوید

سفر میکند از سر مو بمنزل و بهوش | شد از فکر چشمه چون چکه پوش

مرحاج تحقیق میر حاج است که قافله سالار حاجیان باشد و هم مرحاج نام شخصی بوده

که پاهای کنده طولانی داشته لوطیان که بندهٔ بر دوره گوشت را چکمه مرحاج گفتیم

یعنی تا هر چه بر شتر است آنهمه پاره پاره کنیم که پاهای طویل و کنده مرحاج را چکمه

میخوانند و در اینجا همین معنی مراد است کوفتگی بکاف تازی مفتوح و فا ساکن

و شین معجمه مفتوح و کاف عربی مکسور و یای معروف نام دوایست و آن چنین است که

چون ... که هیچ جای خود و پند ضم نیست تا گاه سرپای بمه ...

زند تا معلق بر زمین افتد معنی آنکه اگر دشمن یعنی حریف مکار حیال و هم از دم و زور
زند چنان که مشتی بزن که گوشش پاره پاره شده چکمه هر حاج گرد و اگر مشتی با پا
چهون یعنی لغوی نخوانیم همه رست می آید یعنی یک مشت که چکمی حریف را بزن که هر چیز
تر ترش پاره پاره گرد الحاق کاف تصغیر بالفظ کفش بسبب افراط محبت نظر بصغر
191 صاحب کفش است و یای وحدت برای شدت زور و قوت میرزا مهدی هد
یوسفی را که به نسبت تو بهشتش کردی   با تو یکدست فرو کوفت تو زبونش کردی
یعنی پهلوان خیز خوبروی که خود تا ورا نسبت بهشت کرده باشی [illegible]
و دست در دست تو کرد و سر گردنش را شکسته او را زشت و زبون کردی [illegible]
و زبون ساختن و دست فرو کوفتن آماده گشتی شدن است و لفظ یک لطفی دارد
که اول واند و پس خوب صورت را بهشت گفتن و زمره لوطیان است اشاعری [illegible]
چه نسبت هست ای غوطه بهشت و یا را باهم   بهشت ار نیخواهم بروان از تو این از من
192 یوسف مراد از جوان پری چهره است هد
ای نهالت زنزلت الف سینه بیان   خال بر کنج لبت روح مگس بر لب شان
193 لطف گفتی که چو حلوا ست [illegible] آسا پیچک   در خلق تو و ولای تو شور هم مقرر [illegible]
لطف گفتی یعنی بلطف گفتی [illegible] این است که در اول کلام معنی سبب یا بجای
بجای می آید در کلام فصحا و بلغا بسیار است [illegible]
[illegible]   [illegible]

یعنی مجموعست چهار [illegible] تصغیر [illegible] قاف ساکن و رای مفتوح و این

[illegible] کاف [illegible] دست از کشتی آن هر دو پا در کرده

یا [illegible] بیت

[illegible] خون پا [illegible] آن [illegible] دستی [illegible] ستان

[illegible] حلوا [illegible] که آن [illegible] مقراض [illegible] کوید [illegible]

در رکابش قاسم با حسن وا بسته — گر عاشق [illegible] ببینید چه عجب

زیرا که [illegible] کام [illegible] — تنگ شکر از دهان مقراض [illegible] لب

[illegible] قطع [illegible] گر [illegible] — لذا [illegible] و [illegible] مرتا [illegible]

و از آب چکیدن آب است مخفی نماند که در بعضی از نسخها مصرع

اول باین طور نقل کرده شده یعنی مصرع لطف کشتی که چو حلوا مراد از چکیدن

[illegible] گوشتی [illegible] که از بالا در کام و حلقوم آویزان است و حلوا

مراد از آن حلقوم او و پس معنی شعر این بود که از لطف کشتی که مراد

۱۹۲

تو مانند حلوا در کام است یعنی حاصل [illegible]

[illegible] چهره [illegible] است نشان [illegible] — روی دشتی تو خورشید است که [illegible]

[illegible] و آن سیاهی است که بر خورشید [illegible] به نظر می آید [illegible]

[illegible] آن اختلاف بسیار است چنانچه در کتب طبیعی [illegible] ریاضی [illegible]

[illegible] و متاخران [illegible] در [illegible] [illegible] که [illegible]

و تیرگی در جای بسبب تضاریس است یعنی جبال مرتفع و وادیها و خشکست
که بر جرم قمر واقع شده و جای از جهت ظل جبال آن کره اما تیرگی اولی
بیک حال بنظر می‌آید و ثانی بسبب حرکت قمر گرد آفتاب با سیاره تبع خود
یعنی زمین از جای بجای منتقل میگردد لهذا دو بادی نظر میرسد که سبب تغیر
قمر از ما که تقریباً دو لک و شش هزار میل جغرافیای یعنی دو لک و چهل هزار میل
انگریزی است فرق بین دوران محسوس کمتر شود اما فی الجمله تفاوتی بهم میرساند
و ظهور می در گلزار ابراهیم کو پیدا گر ماهتاب نخ کتانی بکسلد ماه سیلی خور کلف است
و از دو دست بقول اهل زبان طبانچه مراد است اما دار ستم در اصطلاحات شعرا سیلی
… … است نام … است از … که آن پای در پای … کرده
روی دستی بزور تمام بر سینه اش زدن بود تا از جا در آید عالی
در کار دست و پا زنی بی تابانه — آن خورده دو دست که بر پشت باند
… اگه ماه وی دستی یعنی طبانچه از دست تو خورده است که بر چهره اش
نشانی از ضرب پشت یعنی ابهام تو باقی است و مردم آنرا کلف میخوانند 195
تا تو بالغ عشقی بجا محرم باش — به بلوغی چو رسید یکسان بکرش
بالغ جوانی را گویند که تقریباً پانزده ساله بود و محتلم گردد و بالغ در کار سیاه مراد
از کامل آن کار بود و … بالغ کلامات … طفلان مکتب باشند 196
باز خور سحر کان تازه نهال … — جرعه ای زد که سر هم … …

چرخک زدن بجیم عجمی مفتوح و رای مهمله و خای معجمه مفتوح و کاف تازی مکسور
و یای معروف و زای معجمه و دال مهمله مفتوح و نون چرخ زدن و رقص کردن
کشتی گیران است و در شامل غالب آمدن بر [illegible] قت با هم زور خود
و دعوی [illegible] آوردی کردن و گویند ورزشی است که چرخ [illegible] آرزو
چرخ زدن عبارت از طاری شدن دوار بهم است که از آن آدمی بی
غش میکنند و بر زمین می‌افتد قال الشیخ فی القانون الدوار هو ان یخیل
صاحبه ان الاشیاء تدور علیه و ان دماغه و بدنه تدور فلا یملک ان یثبت بل یسقط
۱۹۵ گفته بهتر است از همه فن گردش چرخیدن   دست بر داشتن از پا پس پیچیدن
پس پیچیدن [illegible] و سماجت کردن است و نیز نام [illegible] است از [illegible]
۱۹۶ یعنی از همه فن شتربان شدن و سماجت کردن تو بهتر است ۞
نسر طائر بهشت چون [illegible] نگذارد   چه قدر قوت پرواز پرستک دارد
پرستک بابای پارسی مفتوح و رای مهمله مفتوح و سین مهمله ساکن و
تای قرشت مفتوح و کاف تازی مخفف پرستو که است بواو مجهول و آن نام
طائریست که بعربی آنرا خطاف گویند و بهندی ابابیل خوانند هر چند که از عرا
۱۹۹ صحت کم [illegible] لغت چنان مستفاد نمیشود که ابابیل عبارت از چند مرغ جدا [illegible]
کما [illegible] طائر بهان [illegible] است از [illegible] الم تر کیف [illegible]
[illegible] فلک افتاده است   ملک آزروا [illegible]

پشتی را چه شود خسته کشتی سازی   روی ما را تو درین فن سپید داری
روی بزمین انداختن بعجز و بیچاره نمودن است نهایت خالص
گرفتن آنند عیب است در آیین نافهان که بر ماهر که وانداختن بلکه ...
و روبخری انداختن متوجه شدن است مخلص کاشی گوید
نتوانم ز بهاران آیینه شد   گر بیند از خوبان روشن
و روبزمین انداختن شرمنده بودن باشد چه آدم در حالت خجالت بسوی
زمین متوجه شود و سر فرود آرد و اینجا همین معنی مراد است کشته شدن
و بمعنی عاشق و شیفته نیز آید استادی قتیل راست فرکا ...
من کشته این سمی چو نسرین دارد   قربان سر طره پر چین تو دارد
و چه شود و چه میشود در محاوره بمعنی بلی و بهتر است باستعمال در آید ثنای ... گوید
مصرعه چه میشود تو هم از خون ما ببرکن و معنی شعر اینکه چه میشود
حریف در کشتی غالب آمدی تا پیش هم خجالت کشیم و شرمنده نشوم
چه شد و گر بزمین آری و در خاک کنی   با فلک کشتی خصمانه خود تا کی
کشتی تاک شدن آخر شدن هنگامه کشتی است و کشتی پاک کردن
و در خاک کردن حریف را از جا بر داشتن و بر زمین زدن او ...
خنده آتش بحر ابهتی خود سامرا   آخر آن شوخ به تنگ ...
سنگ شکر ... نام ادیست از کشتی که بیا ... پیشش آرین ...

هر یکی از بندهٔ جور و ستم بیداد اوست — همه جا با همه کس در همه فن استاد است

دشمنان را همه با خویش موالف دارد — او نه دستی است که در فن مخالف دارد ۲۰۴

فن مخالف تا داو بستن انگشتی کما هو یعنی فن کشتی ظرفه استاد است

که همه دشمنان با او با داو موافق اند حتی که اگر حریف را بد

۲۰۵ بینیم از و آزرده نمی شود هر

با کشتی ای صنم از بزم رنود داو با — لنگ سرکش ز حریفان نخوری هیچ واقف باش

لنگ سرکش بکسر لام و نون ساکن و کاف عجمی مکسور و سین مهمله مفتوح

و رای مهمله ساکن و کاف تازی مفتوح و شین معجمه فنی است از فنون کشتی و آن

لنگ خود را بعضوی از عضوهای حریف بند کرده بزور کشیدن باشد و ربود

... تصرف فارسیان چه این مردم الفاظ فارسی بیشتر بطریق

عرب باستعمال در آرند چنانچه حسان العجم خاقانی شروانی لفظ

انگور کشیدن آورده مصرعه و از انگور کشیدن شد صفاهان

و پا کشیدن کناره گزیدن و بیرون رفتن بود سلیم طهرانی

... پای کشیده از اطراف چمن — میرود آنکه درین باغ سراپا آب است

یعنی ای صنم دور رو از بزم رندان و در پی او باش برکنار باش خاکی

... شود که بعد از لنگ سرکش پشت تو بزمین رسانند ۲۰۶

... خوش شو از چالاک — لنگ خاکی که دگر ... نخیزد از خاک

لنگ خاکی بکسر لام و نون ساکن و کاف عجمی مکسوره و خای معجمه مفتوح بالف کشیده
و کاف تازی مکسور و یای معروف نام فنی است که حریفان [illegible] خواهند
ناگهان بزور تمام پا پیش زنند و گویند که آن کنایه از بیعت درست نگرفته
دوکان وا و برپا شدن است معنی اینکه خصم ابلنگ خاکی [illegible] ازکجا [illegible]

بپرد دل ز حریفان بنگاهی از دور   این چه لغزیست که دل میبرد از شکل نبرد

زور بطریق ایهام مناسب واقع شده که هم بمعنی قوت و توانائی و هم بمعنی مکر و فریب را

چه پشت است که آن شوخ غضبناک شود   بنگاهی [illegible] پاکی شود

یعنی از دست آن شوخ ستم ایجاد چنان تنگ آمده ام که [illegible] مرگ خود [illegible] معنی
پاک شدن کشتی و تحقیق استعمال لفظ پیش از این در بیان [illegible] رفته

بر سر سفره نازای است نیکو سر [illegible]   [illegible] زتو این گرسنه چشمی تا کی

گرسنه چشم کنایه از گدا و حریص صائب [illegible] نیست [illegible] از روزی خدا
دائم گرسنه چشم است چون کاسه گدائی و گرسنه چشمی مصدر [illegible] را

ندیدن یار را گرچه هم دلیر است   گرسنه چشمی عاشق [illegible]

و [illegible] معنی احتیاج و گدائی است زیراکه هرگاه [illegible] دین [illegible]
دست از کار کشیده از [illegible] چیزی خواستن [illegible] و با واو عاطفه [illegible]
از [illegible] باشد معنی آنکه بر [illegible] سفره نازای معشوق نیکو [illegible]
گرسنه چشمی از تو تا کی [illegible] معشوقانه را [illegible]

نشسته و چه عمر که کشتی مردانه تو   جستن از دست تو بالفتح کتابانه تو

۲۱۱ یعنی ممکن نیست که در گیرد و اگر کشتی حریف از تو رها شی باید در

غیر کشتی شمایان سنگک وا رفته   فیل زور دست مبارک باد این میمنه

خطاب به میرزا مهدی است که حریف باز رو نتوان آورد [illegible] و سید ابا [illegible]

این سنگ تا اون بکن و اگرچه این میمون فیل زور دست لیکن برای تفریح طبع تو

مبارک باشد سنگک [illegible] است [illegible] سنگی که از رفته

با [illegible] حریف منظور [illegible] گذشته و آن [illegible] است از کشتی [illegible] پیش از این اشعار

آن رفت پس معنی چنین بود که فریاد از این سنگی وا رفته که تو کرده که از آن

۲۱۲ گفته حریف به حال این میمون برای تفریح طبع تو مبارک باشد هر

ریش [illegible] آمد بر سر کشتی بشنو   ریش گاو اند مشایخ تو چراغی دم

گو [illegible] گاو [illegible] شیخ عبارت است از پیر و استاد فن که مهارت تمام

در آن فن داشته باشد و بعضی نوچه ها را نیز با شاگردها [illegible] مشایخ

در ملا خوانند پس خطاب میکند به پهلوانی که استاد کشتی بطور خود به شاگردان

[illegible] اینها [illegible] شیخ وقت کشتی اینهمه شور [illegible] چه قدر [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] همه مشایخ ریش گاو اند تو چراغ دم گاو شده یعنی [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] خواستند تو چرا [illegible] از همه ادا و کشتی واری [illegible] کاو

[illegible] تو با مشایخ صاحب [illegible] مناسبتی داده و لقدم ریش با عتبار [illegible]

ریش از اجزای سرست و با خود هم پیوسته است و این خطاب تعریضی گوینده است

که با بدن معشوق مصنف آن اینها مس میکند و پیر از رشک تو آمده بد سر ایمان

شیخ مرطوبی ما دنبه سستی دارد — گوسفندیست که اندازه ز سستی دارد

گوسفند انداز کنی است از مصارعت که چون حریف را چون زمین نتوان زد

یک دست پس گردنش و دست دوم میان دو شاخش بند کرده از جا بردارند

و باز بر زمینش زنند و دنبه بدال مهمله مضموم و نون ساکن بای تازی مفتوح

هاء رسیده سرین را گویند و در گوسفند عبارت است از دم سمین کرده و آنکه از

هندیان چکتی نامند و مرطوبی پر از رطوبت بود و آری در مزاج مشایخ رطوبت

بالیسار غالب آید کما قال الشیخ فی القانون والشیخ ایبس

من الشاب والکهل فی مزاج اعضاء الاصلیة وارطب

بالرطوبة الغریبة البالة یعنی شیخ فربه را سرین سست بود و ظاهر اینکه سرینش زود

بر زمین آشنا می شود و در پرده این است که مابون است که میده بد باز

که شیخ گوسفند خوش انداز است که با آن کهل بزرگ از جا می جهد بر زمین

شیخ را دل شکن بوسه چون قند بکن — اول باید دست ز نازش کن پس شکن

یعنی شیخ را دست در گردن کرده بابت او شب بگذار و وقتی که محو لذت

از جای جستن رود اول او را بر زمین بزن از آن بند بش بکن یعنی محکم گرفته

پا بزنجیر فنا خواه اینکه محکم گرفته ایم خود را بهر چه بد بنشش کرده است

تا تازه پاره شده و آری فرو آختن مین دون پهلوان است بند کردن و معنی دارد یکی محکم
گرفتن و اسیر کردن دوم گرفتن بر عضوی از اعضا کشتی گرفتن و زور کردن سیوم بگره یا قصد محل و از دل
سفره بر داشتن از شیخ پرآسان باشد   بهتر آنست که یخدان کشی بدان نکر باشد
یعنی بر شیخ پرآسان است که سفره را بردارد بلکه خوشتر برای او آنست که یخدان
بردارد یا شد یخدان کش کسی است که صندوق یخدان بر سر گذشته برد و آن
کهتر ترین خدمتکاران است و آری یخدان دو تا صندوق است با هم بسته که در سفر بردارند
و آن بر نوع باشد یکی یخدان شربتخانه و در آن حلویات و طعمه باشد و دوم یخدان
چند و قطانه که البسه و پوشاک را در آن نگاه دارند
برابر ان قیمت بر یخدان مگر یخدان ابنان سلطان   و معنی اصلی که مستعمل است از بیت
۲۱۶
نیز ظاهر الدین یحیی هر ده با پوشیدن هر که مسجد که یخدان است از گفتار و عملها
مشتهائی در من است نیک چشم بیند   بیخ و رسی چند که در طعام اشهی خورند
بیخ چشمن بیابی تازی مفتوح و نون ساکن و دال مهمله موقع بود
یکی محی الدین علی قوسی بند یعنی توقیع نوشته سلیم بر یحیو طاعی کو بیت

کی به پیراهن و دستار رفته   بسته بندی که با رفته مخلص ما
تنگ است بر پاشی نشنگر را   زان ابنا که بسته بندی مبادا که فرو نیا
تو بر پیچ که گریبان نمی خورند   تا چند بر تبا پیچان بند بسته تمیز تا بسته
سر سعد اسی یاران نیست الا از پریشا   مگر تا صد شدن بند بی پا کن الف و تا بسته

وارستهٔ
دل ز لقمه تنگ است چنین دارد هوس   این چنین نشان بند بر معده است
و کنایه از کابلی است قوله هذا ما لدی کنیت چنانچه شیخ سعدی شیراز از انواع حسابها خسیف در بوستان آورده

بقدرت نگهدار بالا و شیب   خداوند دیوان روز حسیب

حاصل معنی اینکه ای آخوند این اشتها نیست بلکه مرض است و از هیچ کس این
2.14 توقع از هر کس داشته‌ای آخوند یعنی ای شیخ چندر کابلی از طعام میخوری که

نه عشور است که عزا نیست نه بزم فقرا   با علم خوان ز برای چه شدی ای ملا

عشور مخفف عاشورا است که تاریخ دهم ماه محرم بود و آن روز شهادت جناب
امام بحق حسین بن علی علیهما الصلوة والسلام است و با علم خوان بیا
عجمی مفتوح و الف رسیده و فتح عین مهمله و لام و میم در آخر کسی که در ایام عاشورا
در پای علم چیزی بخواند یعنی نازکه مصنف بجواب لاف و گزاف یعنی ای شیخ
میگوید که پای علم زود رخانه آمدی این همه لاف و گزاف یعنی اینجا
2.18 نه بزم فقر است و نه ایام عاشورا و عزا است که تو با علم خوان همرکش

همین بست جعل از غم خشت ای ملا داغ   سر پای بقعه ولی طعمه بود از جنگ کلاغ

یعنی ای شیخ همین جعل بجیم عربی مضموم و عین مهمله مفتوح و لام که کرم سیاه است
از غم خشت و داغ نیست بلکه تو که فریب طعمه از جنگ کلاغ سر پای یعنی القدر
[illegible] الگو [illegible] از جنگ کلاغ یعنی زاغ طعمه او را که از [illegible]
[illegible] نماند که هرچند جنگ کلاغ نام زشتی نیست لیکن در اینجا مصرفی ندارد

و بعضی فسون را بالنظر مراعات النظیر فنون خوانده اند پس در تصحیف هم معنی
همان است چه از فنون مراد مکر و فریب است ۲۱۹

چشمم افتاد برین شاخ گل مشت خطوط — در چمن بر سر گل جیمه کشیدست سیاه
پخ مخور پوچ مگو طعنه چو ان حرف مزن — ای مخالف تو همین راه رو و خوش منشین

پخ بیای تحتانی مفتوح و خای معجمه ساکن بفارسی تلخ را گویند پخ خوردن
کنایه است از سرد مهری و افسرده دلی و بعضی پخ را پخ بیای فارسی مضموم و خای
معجمه ساکن که بمعنی که و بر آخر زبان خراسانیان است میخوانند اما نظر بتشبیه بعضه بسر
که همدرین مصراع است پخ بیای تحتانی خواندن انسب و اولی است و پوچ بیای عجمی
مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی هرزه و بیهوده آید و از مخالف حریف
یا شخص مراد است مقدم بر بدخواه مخالف کرده میگوید که سرد مهری مکن و طعنه
۲۲۱ خشک مزن و حرف هرزه مگو یعنی بلوای مخالف تو که سیاه نمیگردان ...

شکر شربت ده از کاسهٔ دندان هر جا — شکم شیشه لبینه شده مشک سقا

یعنی بسکه از کاسهٔ دندان آن گشتی گیر و بوجهای لب هر جا جا شربت خورده ۲۲۰
شیشه چون مشک سقا پر شده است غرض ...
... که تو ... سر بالای دو ... همه جا ...
سر بالای کشادن بسین مهمله مفتوح و رای ... نقطه مکسور و هر دو
تای مفتوح با الف کشیده و همزه و بیای معروف یعنی اظهار ...

لا ممکن نیست که تو برای اظهار طلای خویش بر جا اظهار بزرگی و عقل کنی ۲۴

یعنی این قال و مقال در زرورخانه نمیتوانی کرد جای دیگر هر چه خواسته باشی بکن بهم

مدعی و زرکش بچاچه کنی پیچ پیچ   چند باریک بینی شده پلته پیچ

پلته پیچ بپای عجمی مکسور و یای معروف و لام ساکن و تای قرشت مفتوح

و های رسیده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی کنایه از کسی چنین که مشغول فتیله تابی

یافته باشد و این اصطلاح لولیان است آری این جماعه فتیله را پلته گویند

و نیز نام داو بیست از کشتی و آن دست خود زیر بغل حریف برده بگردن

پیچیدن است و باریک رسیدن بباء تازی مفتوح و الف رسیده و رای

مهمله مکسور و یای معروف و کاف تازی ساکن و رای مهمله مکسور و یای عجمی مجهول

و سین بی نقطه مکسور و یای معروف و دال مهمله مفتوح و نون در کاری بغور تمام

وا رسیدن و بکمال خوبی آنرا سر انجام دادن عمر الی مشهدی

عوالی مشهد زظلم که خورد و عقل   نماید تا ابد انگشت گزید

و بر سر رشته خود از بیکاری شب   که موشکافی از باریک رسیده

و لاغر شدن نیز بعضی شعرا اینکه ای حریف تو پیچ و پوچی برای چه و رزش

میکنی مجبور و هم آورد و همعنان نمیتوانی شد و دیگر حیله که فتیله

پلته پیچ شد و دیگر هیچ نخواهند شد حاصل اینکه هر گاه با منسوق

۴۳۱۷ زور خواهی کرد انگشت تو بر زمین خواهد رسانید

شوق حق از حد اندرین گشت چه شیخ و چه ملا خانهٔ فقر بود و بابت فقیر و فقیه را

باب یعنی لایق صاحب گوید در مملکت وسیع رحمت

هر جنس که بیند باب هست حاصل اینکه مضمون ننگ آن را میگوید

که حالا مسخری از حد گذشت هر چه بر شیخ و ملا هر دو زیرا که این خانه لایق فقیر و فقیر است ۲۲۵

پیر و برنا همگی عاشق و معشوق همه همگی دربیتیم و همگی مرد یتیم

یعنی درین زور خانه پیران عاشقی پیشه و جوانان معشوق صفت همه سلیم الطبع

واقع شده اند هیچ یکی از زیاده سری و کج اداتی آگاه نیست گویا همگی که پیران

بی پدر و امردان بی پدر اند مراد از امردان بی پدر آنکه هرجا و با هر که خواهند

کشتی مزاحمشان نیست و نیز چون یتیم واقع شده اند در عالم بیکسی قدر عاشق ۲۲۶

دانسته با او اظهار خلق و لطف میکنند پس این زور خانه جای مسخره کهنه نیست

خانه در زنش ما هست علی الرغم فلک سر زمینی که بود پاکتر از چشم ملک ۲۲۷

یعنی در زنش خانه ما جای ادب پاکبازی هست مقام مسخره کهنه نیست

در زنش فقر بود در روز و شب با این در سر ما خاک کشتی است همین بالش با بستر ما

بوریایی که ازو بوی ریا می آید کی سزاوار سر منزل ما می آید ۲۲۸

بوریا هم سر منزل ما و بر و سر ما گر از کهنه ما منزل ما پاکتر است ۲۲۹

نیست ما را بجز از پارهٔ لنگی بمیان آنهم از کهنه سوار سخن یکجا رندان ۲۳۰

گر گدائیم ز غیرت دل ما چه هیچ است با دو شاهی جهان از دل ما هیچ ۲۳۱

یعنی ما گرچه گدائیم لیکن از غیرت دل ما در پیچ و تاب است و پادشاهی عالم در نظر ما قدر و مقداری ندارد

هر خانه ورزش ما جای هوسناکان نیست
جای پاکان بود این منزل ناپاکان نیست

بر هیچ راه نما این دل فریادی ما
ناله سوختگان نیست ما به بی ما

مهدی نام معشوق میر است کما اشیر الیه هزار آفرین

هرچه گویند مرا مقبل و مخلص گویند
میرزا مهدی نیست که یکسر همه پا پیچ علی

لوطیهارا بخلاف شعرا و فصحا زبانی و بیانی دیگر است چنانچه فالوده با شربت یا دوشاب خورده هرگاه لذت میبرد میگوید که چقدر لذیذ است گویا مرتضی علی بگلو فرو میرود و غرض شان اینکه این گول هم مانند امیر المومنین علی علیه السلام بود و ما از لذیذترین شیها است و معنی شعر اینکه هر کس هر چه با میگوید غیر از با سر او از دل اخلاص کیش کیست زیرا که خانه با همه حکم پر پائی لی دارد و لهذا چنانکه پای پر پائی لی را هر پهلوانیکه در زور خانه می آید می پوشد همچنین که از این راه رود و لهذا خانه با ... و تشبیه خانه با پر پائی لی از قبیل تشبیه فالوده و غیره است با جناب امیر المومنین علیه السلام و در بعضی از نسخها بجای لفظ کیست نیلکر نوشته و الحال وحید

ما که با یک کفنی ساخته ایم و کپنکی
میرزا مهدی چه کشیم از فلک و سر فلکت

کپنک بکاف تازی با بای فارسی لوکن که هر سه مفتوح اند و کاف عربی در آخر نمد که بینوایان در زمستان ... گیرند ... که همیشه میرزا مهدی را مضمون ... را مندیل تعینان ... که در ... شان ... جامه ... پوشش پاپه و ...

و کلاه و گفته‌اند که مستعمل [illegible] برای کشیدن یعنی نازبرداری و نازکشی
شود یعنی با آنکه او از ما بی‌نیاز است و ما نیز در بر یک کفنی و تجردی اکتفا کرده‌ایم ناز
۲۱۶ فلک بالا بناز پیر فلک کجا بکشیم یعنی بار منت دونان برده و شش [illegible]
چه بزرگی کنی ای غیب با سفر ختنها پیش ما نیست بزرگی بجز خدا غیر خدا

پابرهنه است از آن کوی حرم در گه اله که زمین فرش اله است بنرد آگاه

خود برهنه پای خود میکند که پابرهنگی من بجهت افلاس و تنگدستی نیست چنانکه
دشمنان گمان میبرند بلکه از آن است که مردان خدا زمین را فرش خدا میدانند
و ضرور است که بر سر فرش بمقتضای ادب برهنه پا روند خصوصاً فرشی که فرش
خدای باشد کقوله سبحانه فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا
رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ۲۳۸

ز دو رخانه است ولا چند گهی با ما کن بجز ابات و مناجات رهی پیدا کن

بار الها بحریفان خرابات‌نشین که سوی اهل وفا از نظر لطف ببین

در مناجات میگوید که ای بار خدا بحق حریفانی که در خرابات می‌نشینند
از اهل وفا که عاشقان اند از نظر لطف نگاهی بکن و بار اله و بار خدا آنکه کسی را
بار دهد و اطلاق این لفظ بر غیر خدا جایز نیست الا بر پادشاه نیز اطلاق

ای بار خدای عالم آرای بر سعدی پیر خود ببخشای

مجد الدین علی نویسد که بار خدا [illegible] شانه یعنی خداوند نیز آمده

ازینجهت که جدا نمیشود که صفت ممدوح بیشتر واقع شود و الیه مرجوعی

آنکه بر کل جهان بعد خدا بار رحمت است   پنهان ملک کشف جهم قدر بخشایش انوار ۲۴۰

خواب آسایش ما رحمت بیداری ما   زور ما آری طاقت ما خواری ما

۲۴ اعتبار دل ما در رهت از خواری ما   زور ما نیست بو در شکستن همه از زاری ما

یعنی ای بار خدا، اعتباری که در راه تو پیدا کرده ایم همه بسبب خواریهاست که در راه

تو کشیده ایم زوریکه داریم آنهم بسبب ورزش شکستن بلکه همه بسبب زاریست که میکنیم ۲۴۲

چون ستاره نظر اشک فشار زیرانیم   چون گل صبح بکوت زسحر خیزانیم

یعنی مانند ستاره اشک از چشم میریزیم و مانند گل صبح که کنایه از آفتاب است

وقت سحر می خیزیم از نظر درینجا مراد چشم است از عالم تسمیة المحل باسم الحال ۲۴۳

ما همه در صفتان آینه رو شده ایم   همه عریان بزبان دل شده گویا شده ایم

همه چیزیست از ممکنات که بری و منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که

باصطلاح اهل شرع اینهارا ملائک و ارواح خوانند ازینجا که ملائک از قاذورات

دنیا و مافیها منزه اند لهذا شخصی که فضائل ملکی بهم رسانیده ترک اینها گرفته باشد

همه در صفت گویند آدم برنیکه مسیکوید که با ملکی خصائلیم و آینه رو شده ایم ۲۴۴

یعنی آنقدر تصفیه و تزکیه باطن بهم رسانیده ایم که انوار جمال لایزال تو از آن نمایان است

بارالها بخدا سگ کوی خود نیم   سگ کوی خودتی بنده تو خود نیم

یعنی ای بار خدا قسم است که ما سگ کوی تو ایم بلکه سگ کوی و بنده کوی توایم

بکار نیست کوشش بنده [illegible] نیست [illegible] ۱۲۵

ستم از ما کم شکستی [illegible] کرسک خویش [illegible] چه [illegible] ما

[illegible] شکستن کنایه از کمال محنت کشیدن [illegible] بدرگاه تو [illegible]

۲۲۶ [illegible] که [illegible] چادر [illegible] که [illegible] فتحا [illegible]

[illegible] بیک کلاهی [illegible] قدرت [illegible]

تا بشنید پارسی زهره را گویند که یکی از هفت سیاره است و مقر او فلک سیم

[illegible] عطارد و محاط [illegible] فلک [illegible]

گوید قمر تا چو [illegible] خورشید   نثار ساز او [illegible] ناهید

و نام یکی از بتان یونان نیز بوده است که آن را [illegible] حسن و غنا و رب النوع

[illegible] و [illegible] بانها است [illegible] و نیز بان خود

[illegible] فتح [illegible] و نون مفتوح و سین [illegible]

[illegible] که [illegible] سیاره است که بر فلک چهارم جا دارد [illegible]

[illegible] کره [illegible] که بر مرکز [illegible] است و [illegible]

[illegible] خود [illegible] متحرک میدارد جا [illegible] که [illegible]

۲۲۶ [illegible] انوار جمال [illegible] قدر [illegible] خورشید کلاهی [illegible]

[illegible] تو با [illegible]   چهره گل [illegible] از آتش [illegible]

[illegible] بلبل [illegible] تو [illegible] گل را [illegible]

۲۴۸ هر گاه ورزش همه لداده اطوار توایم | سنگ سینه زنان از شوق دیدار توایم

۲۴۹ لاله وگل بر هست ساغر خون نوشانند | پیکر خویش را بکوبت رقیبا پوشانند

۲۵۰ ای درت قبلهٔ حاجات ترا میخواهم | در شهر آیات و مناجات ترا میخواهم

۲۵۱ ای تو مقصود چه در کنج و چه در ویرانه | ای تو مقصود چه در کعبه چه در بتخانه

۲۵۲ پیش هر کس که کف پارسه کردیم در از | [illegible] بسر کوی تو داریم نیاز

پارسه بفتح بای پارسی والف رسیده و رای مهمله ساکن و سین مهمله مفتوح و ها مختفی نزد اهل لغت بمعنی گدایی ست مطلقا و در عرف اهل زبان گدایی سنگا گیر است خصوصا و تحقیق آنچنان ست که این جماعه در عین گرمی هنگامه دست کار بر داشته بدریوزه پرداز ند صادق دست غیب در دستور العمل نیز صفاهان گفته فقیر هرگاه آن ملایم حرکات خود متوجه پارسه گشته نیم جان کرده اند و لهذا دریوزه آرام و قرار نماید نقد جان در خطر ست معنی شعر اینکه پیش هر کسیکه دست گدایی دراز میکنیم در حقیقت سوال از تست بر آنکه چشم رحمت و [illegible] نظر

۲۵۳ بسوی تو آورده ایم [illegible]

در سر کوی تو آییم از همه کس کمتر تو | شوق [illegible] زبانیم گدا ست در تو

۲۵۴ شی لله یعنی چیزی براه خدا بدهید کلامی ست که گدایان ایران آنرا بوقت سوال گویند

همه چیز ست ذره عالم او اگر ایم | با تن چاکی [illegible]

یعنی عالم اوراکه در دلشت تو [illegible] حیرانی است و با تن چاکی یعنی [illegible]

تغمه پای بی سکیبان از عاجزان توایم قد ۲۵۵

فرش ویرانه ما این دل ویرانه ماست — خانه ما بسر کوچه سرخانه ماست

سرخانه کمال هر چیز و لهذا بسرخانه رسانیدن فن آن فن بکمال رسانیدن بود

میباشی خمیازه دایم از پی تحصیل مال — همه سالی چون کمان خانه زیر آورد

در اصطلاح [illegible] آواز بلند هوس با سر آباد

اینی کار زده از تو زقانون شده بیرون — سرخانه از چنگ و رباب که شنو

مخفی نماند که معنی ثانی در اینجا مصرفی ندارد و اینجا مراد همان معنی اول است

یعنی فرش ویرانه ما همین دل ویران ماست و خانه ما که بر سر کوچه واقع شده سرخانه یعنی کمال ما

۲۵۶ در زخم امر تو بجان دل زندان کار است — ما عرق ریز تو و حکم تو بر ما جاری است

عرق ریز یعنی عرق را که بر دو مهمله مفتوح اند و قاف ساکن و را مهمله مکسوره

یای مجهول و زای معجمه خادم را گویند معنی اینکه حکم و امر تو مانند زخم بر جان و دل

زندان کاری است یعنی خیلی موثر است و ما خادم و محکوم توایم ۲۵۷ قد

مشکل ما که بجان و دل پر مشکل ماست — هست دربند نیازت که شفیع دل ماست

در بند بودن مقید و اسیر بودن است حسین قد

در گرفتار شدن حاجت زنجیر الی نیست — نشئه گرچه بباغ است ولی در بند است

در بند او ست یعنی مخصوص است مختص با قید

گرچه هر ماه را زرین لباسی در بر است — ماه نو [illegible] نظام پوشیدن [illegible]

خوبی و رعنائی سرسبزی شیرین لبی [illegible] آن پسر این کار را [illegible] شکر در بند

کنه از بنده و بخشیدن عصیان از تو — بلاستار که ستاری و زندان از

بلاستاری یعنی آری ای ستار بلی بتصرف لوطیان بله شده و ستار

اسمی است از اسمای حسنی که لوطیان و مقامران نظر با فعال ذمیمه خود شان

خدا را بیشتر باین اسم یاد کنند و سوگند این هم خورند [illegible] اگر

چشمان او را هر زمان در کشید و پرده [illegible] — همچون مقامر پیشگان گوید ستار

ستاری یعنی پرده پوشی معنی اینکه گنه از تست که عصیان و بخشیدن

۲۵۹ از تست که خداوند حقیقی تویی آری ای ستار ستاری تو [illegible] گنهکاران از آن

در غیرت توبه بی غیرت و بیدرد ما — از صحبت مرد بد فرصت نامرد ما

گرم خدمت بسر کو بشود رنسیم — با دل چاک چو انبر ز کلاک سپاهیم ۳۶۰

انبر بهمزه مفتوح و نون ساکن و بای تازی مضموم و را مهمله آلتی از آهن که بدان

آهن گرم را گرفته از آتش بیرون آرند و کلاک بفتح کاف تازی و لام مشدد

و کاف تازی هم بمعنی خاکستر است [illegible] بمعنی [illegible]

خز [illegible] زند گرم [illegible] است — چه کلاک [illegible]

وارسته در مصطلحات الشعرا می نویسد که چون بلا از سر واشود [illegible]

یعنی دردسر کم و کلاک [illegible] کنایه است از مرد مفلس پریشان

از [illegible] بر [illegible] سپاهی است [illegible] با مفلسان [illegible] پریشان حال با دل چاک

از بسر کوی تو یا از تو بهتر گردم خدمت و در فرمان تو بیاشیم یعنی مسکن ما کوی تست چه جز منفعر ما بیجا می آریم

سینه چاکان سر کوچه و بازار تو ایم   تهمیدان نعمت خور دیدار تو ایم ٢٦١

تهیدان بتای قرشت مفتوح و های مکسور و میم مفتوح بیای تحتانی رسیده

و دال مهمله مفتوح و الف رسیده و نون مکسور و یای معروف ریزه چین یعنی

مردم بی سر و پا که جا و مکانی ندارند و وقت شان بچوست هند دانه و مثال

٢٦٢ آن بگذرد یعنی اینکه ما بر سر بازار تو سینه چاکیم و ذله ربای نعمت دیدار تو ایم

شهره دوانیم بدرگاه تو تدامی قدمیم   با گدایان سر کوی تو ایم ای کریم

مفرد میم مضموم و فای ساکن و رای بی نقطه مفتوح و دال مهمله یعنی بنده و

فرمان بردار آید و فرد قدیم کنایه از حضرت عزت است تعالی شانه ازین

که وی قدیم است لانه هو الاول و هو الآخر و فرد است کما قال تعالی ٢٦٣

قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اَللّٰهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ

نظر ما همه بر لطف تو و رحمت تست   دل و جان وقف نوال و کرم بی شبهت

روز محشر که بلرزد دل شیران ز نهیب   نیست کاری که بلطف و کرمی کن نجات ٢٦٤

یعنی خداوندا روز محشر که دل جوانمردان از آواز تو بلرزد و در آید

٢٦٥ کریمی خود و لطف و کرمی بجال میر ابوالمعالی نجات یعنی مصنف کن

ای نظر تیز کنید ارباب وفا لطف نما   که کند طوف سر کوی تو این بی سر و پا

باز باشند که از بندگیت آگاهم   تا بگویند همه حاجی بیت الحرم ٢٦٦

۲۶۷ چه شود از کل لطفت زازل تا به ابد — ذره‌ای از کرمت بر من مسکین تابد

۲۶۸ تا نجات از کرمت بنده نوازی بیند — خویشی او در صف زندان نجات می‌بیند

۲۶۹ تائب از کوی تو بر گردد و تا زنده بود — پر در طاعت و خلاص کمین بنده بود

۲۷۰ ای ز تو ناله عشاق لیبوق شده — حسن و عشق از تو بهم عاشق و معشوق شده

معشوق نام کوهی است از قدر اول که در منکب چپ صورت ممسک العنان که از صور شمالی فلک البروج است واقع شده قبیل کل بهار و زارکوه در لب برهان

صدای گوش ز بامش رسید تا عیوق

۲۷۱ عندلیب از گل عشقت چمن دیوانه — شمع شوق تو فروزان به دل پروانه

۲۷۲ ای نهان عشق تو در جان نگار پنهان — داغ سودای تو در سینه جان پنهان

۲۷۳ ای هویدا و نمایان ز تو الطاف عمیم — از رخ حاجی و از چهره فرخنده رحیم

یعنی لطف و کرم تو هم از چهره حاجی و هم از چهره رحیم که عبارت از شیطان هویداست مراد اینکه دوست و دشمن هر دو را می نوازی

۲۷۴ باز از این نامه چه شد دل و الا — کار من از دست مسیح تا کی بستم با فیستادیم

مراد از این اسم لفظ حاجی است چرا که پیش از این نام شعر چند [illegible] تشبیه [illegible]

۲۷۵ اول ای بار خدایا بسپار هستم — پس به آن کاکل طرار دل آزار تسم

۲۷۶ بسمه خیز تی ماهتاب و گل و صبح بهار — به صفا ریزی پیشانی نور افق یار

۲۷۷ بحر ریزی که بود در روز بود طلع اصلا — شیشه مستی کشیده برآید ز غلاف

٣٦٨ بیت: مست شوی گر بمستان تو دود / بگل وشنه کشتی چون شیر از جایی

گل وشنه کشتی بکاف تازی مفتوح و لام مکسور و دال بی نقطه مفتوح و
شین معجمه ساکن و نون مفتوح با های رسیده و کاف تازی مفتوح و شین
نقطه دار کسی است که باندک چیزی از جا برود و در سر پرخاش و جنگ آید
دریای شوی و وی و کشتی دجهی همه مجهول است معنی اینکه در تسمیه میگوییم
بعشوق که مست شوید و شراب بیخبر و تمیز نه و وزر و و بهند است و قسم بگل و
٣٦٩ کشتی که همچو شیر در اندک چیزی از جا می رود و بسر پرخاش می آید

بیت: نکاری به جایا همه کس همرا / بیستی از دل من وز دل تو آگاه

یعنی عشق که آن شیخ چرا در بند است / از محمل مشخص که بعد پیش چنها است
یعنی قسم بتقسیم عشق که آن شیخ چرا از خانه بر نمی آید آیا کسی او را قید کرده است
چه جهانی از هر محمل یعنی هر شهر اول پادشاهی می پرسد که چرا تا او چنین است
یا هر چه باشد یا او اگر گوینده از روزی که پشت میرزا مهدی بنجاه رسیده
رسیده بود و بر آید از خانه بر نمی آید چه مردم را گمان این بود که او را به سر
تقصیری بند کرده اند لهذا مصنف اینهمه قیل و قال دارد

گاه در بند عشق گاه به دام حکام / چون می صاف گهی در خم و گاهی در جام
یک قبله همه کرد و سر طاهر با / چه بگویم طلبی بله چیست

طلا با طای مهمله یعنی پاک بر وزن فاعل نام یکی از طلازنان میرزا مهدی

و باقی با هر دو تای فوقانی و یای معروف یعنی مرد مشغول یا بفن مشغول زبان با
کسی را گویند که وقت حرف زدن نیم لفظ از زبانش درست بر آید و باقی
حروف را بلع نماید یا بجا و دو طاهر اگر چه موافق قاعده تکرار را مهمله می بایست یعنی
طاهر باقی را اما این مراعات وقتی میباید که دو لفظ بطریق صفت و موصوف
واقع شود هرگاه صفت و موصوف هر دو یکجا بجای علم استعمال کنند بحکم یک لفظ
دو لفظ یک لفظ حاصل شود قاعده است که حرفی یا حرکتی از مجموع می اندازند
تا یک لفظ معلوم شود لهذا طاهر باقی بفک کسره بعد موصوف طاهر باقی شده
معنی شعر اینست که چون فحمی قربان سر طاهر باقی شود که سفارشش ان نمیکند
تواند غیر ازین چه باید گفت که طبق یکه حیوانات شده یکه بایشتاه بتخانی مجموع
لام ساکن و میم مفتوح بهار رسیده مراد از چیزیست که در تغاری سخته حیوانات
خوانند و غرض مصنف از آن اینکه بنوعی که حیوانات جمع شده بر تغار یکه میریزند

بهمین صورت حجم عنبری بر در خانه تو فراهم میشوند ۲۸۳

بسکه با هر عزیزی بر سر جنگ آمده اند — کدخدایان محله از تو بتنگ آمده اند

یعنی از بسکه مردان بی زن عاشق او هستند و کوچه و خانه بخانه بجستجوی او
میروند و از ریش داران محله نشانش میپرسند که در کدام خانه است و طرف با اینها
از هجوم این مردم تنگ آمده میگویند که او درین محله نیست و شما هر اینجا هجوم
آورده اید پس اینها با آنها درشتی میکنند و حرفشان تلخ میشود آنها از دست اینها بتنگ آمده اند.

الم مساد آسمم فسخ نجین قوم زیاد بخود شش چشم بود بهر الٰهی مرساد
میگوید که شش چشم آسمان یعنی قوم زیاد هر روز زیاد باد و بخون آن محبوب چشم بد زمانه الهی
هرگز مرساد و درین مقام کدخدایان صحرا که مانع دیدار طالبان میشوند بقوم زیاد
تعبیر نموده و قوم زیاد عبارت از کسانی است که همراه عبیدالله زیاد در
قاتلان جناب سید الشهدا علیه الصلوة و السلام بوده اند ۲۸۵

بگو نیم سحکستا و بوفا دستیم همه طور فریبنده معشوق تستیم
این غنچه‌ها که ز دل سر زده این همه گلشن بنگ کوی تو سوخته دیرین را ۲۸۶
نشستی چون غنچه گل بر سر دل چون کلاه شکسته گردم از گلشن لطافت گل کشتی ناخن ۲۸۷

یعنی از آنجا که مانند غنچه گل بر سر دل قدم این شیوه نیست از گلشن عنایت تو
ایجاد باشد گل کشتی که گذشته ام بر سر دل بودن مرادر شانه آن با دل
است و لفظ چون با قبل غنچه حرف تشبیه یا قبل کامش یعنی از آنجا که با
بسکه با هر کاه هر چه بفهمند و گام با کاف فارسی یعنی قدم و شش ضمیر راجع بگلشن
و لفظ غنچه گل در تاریخ مثنوی تحفه است گل کشتی آورده بر سر دل بودن کنایه از قبول لها او ۲۸۸
غنچه گل که بود بر سر دل تاج است شکر لله که در چشم مخالف میخ است
معنی ظاهر است و حاصل اینکه هر گاه عدد غنچه گل با عدد دل جمع نمایم هزار و یکصد و چهل
و دو میشود که آن تحفه هشت سال پیش از دور و نادر شاه بهند و سال تصنیف این
مثنوی است و میخ در چشم مخالف از قبیل الفاظ کمرزبانی اهل زبان کشتی کرار جا است ۲۸۹

آفرین باد بر رندی که چو آتشش گوید   صیرفی در نظر زر خوش عیارش گوید

مصنف در حق شعر خود میگوید که آفرین باد بر رندی که جواب این شعر را انجام نماید
و رند در لغت مردوار است تا متبه پر او نوشته اند در اوطبیان شخص صاحب کمال
الطبع و ظرافت را نامند غرض میرزا از لفظ آفرین باد و نازم درین مقام نسبت
نازم کسی را که جواب شعرم بگوید و چنین عبارت مستعمل شعرا و الا در مقام
بودن امر عجیب صیرفی بمعنی صراف نسبت در عربی کرلفا نقاد نقود و سره و ناسره است
درینجا مراد از شاعر و شعر فهم است یعنی نقاد سخن در نظر آن شعری را که در جواب
این شعر من رندی بگوید در خوش عیاری نام گزارد و حاصل اینکه هیچ شخصی را نازم که
۲۹۰ چنین شعری که من گفته ام سرانجام دهد و مردم آن را پسند نمایند

آفرین باد بر رندی که بخواند گاهی   آورد یاد ازین سوخته جان گاهی

۲۹۱ دل بیتاب من امروز کند فریادی
آه از مطلب مرزی که نیاید یادی

الحمد لله که تشریح بهفتم جمادی الاولی سنه ۱۲۵۸ هجری تمام شد کلیات تصنیف
فخر الدوله مفتی الملوک مهاراجه رتن سنگه بهادر ...
متصل ... در تکیه ... فصیح مطبع ... طبع ...